

هوشنگ ماهرویان : مصطفی سعاعیان ، یگانه متفکر تنها

نشر دیگران



... در عظیم خلوت من

http://xalvat.com



xalvat.com

۶۳۷

یگانه‌ی متفکر تنها
مصطفی
شعاعیان
هوشنگ ماهرویان

چاپ دوم



پیش از این ، بخش پایانی این کتاب ، در "نشر دیگران" ، در اینجا آمده است :
۴۵۹. مصطفی شجاعیان : دست کم انتقاد مارکسیستی را نگشیم
1 2 3

ماهرویان، هوشنگ، ۱۳۲۵ -
 مصطفی شجاعیان یگانه‌ی متفکر تنها / هوشنگ ماهرویان
 تهران: نشر بازتاب‌نگار، ۱۳۸۳ چاپ دوم ۱۳۸۳
 ۱۲۲ ص. ISBN 964-8223-07-6
 فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
 ص.ع به انگلیسی:
 Mostafā Sho'aiyān -- The Unique, The Maverick, The thinker
 ۱. شجاعیان: مصطفی، ۱۳۱۵ - ۱۳۵۴، ۲. ایران - تاریخ - پهلوی،
 ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷. الف. عنوان.
 ۷۲ش/۵/DSR1534 ۹۵۵/۰۸۲۴۰۴۵۲
 کتاب‌خانه‌ی ملی ایران ۸۲-۳۲۹۰۹م

■ مصطفی شجاعیان

یگانه‌ی متفکر تنها

هوشنگ ماهرویان
 چاپ اول: ۱۳۸۳
 چاپ دوم: ۱۳۸۳
 شمارگان: ۱۱۰۰
 حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: بازتاب‌نگار
 طرح جلد: ندا خسروی
 چاپ و صحافی: تکثیر
 قیمت: شومیز ۱۳۰۰ تومان
 حق چاپ و نشر محفوظ

■ نشر بازتاب‌نگار

تهران - صندوق پستی: ۱۴۳۳۵-۱۱۷۴
 تلفن - دورنگار: ۸۹۰۴۹۵۴
 شایک: ۶-۰۷ - ۸۲۲۳ - ۹۶۴
 baztabnegar@hotmail.com



درآمد

چه فراخ است غمت!

اما دریغ

که چه تنگ است دلم!

salvat.com

۱۳۵۳

مصطفی شجاعیان چپ مستقل و دموکرات ایران بود. در سال ۱۳۱۵ در محله‌ی آب انبار معیر به دنیا آمد. و در صبح شانزدهم بهمن ۱۳۵۴ در خیابان استخر با فشردن دندان بر شیشه‌ی کپسول سیانوری که زیر زبان داشت از دنیا رفت. به این باور که زنده به دست ساواک نیافتد. آخر در محاصره‌ی پلیس افتاده بود و راهی به رهایی نداشت. مصطفی شجاعیان چپ اردوگاهی نبود. نه روسی، نه چینی و نه هیچ‌یک از جناح‌های چپ جهانی. به بحث‌هایش در مورد سلطان‌زاده رجوع کنید تا ببینید چگونه تروتسکی را نقد کرده است. او تروتسکیست هم نبود.

در میان خیل عظیمی که می‌خواندند به سرعت می‌پذیرفتند، باور می‌آوردند، یقین می‌کردند و دست آخر ایمان می‌آوردند، ذهن پرسشگر و خلاق شجاعیان بی‌نظیر بود. او اندیشمندی فرزانه بود. و دانایی و فرزانی را در همین جا با کتاب‌های فارسی به دست آورده بود. هزارها صفحه نوشته از او به جای مانده که به

۱- شعرهای مقاله همه از شجاعیان است.



۸ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

نظر من بخش مهمی از ادبیات مارکسیستی فارسی و ایرانی است. در این مختصر می‌کوشم شناختی هرچند کوچک از این گنجینه به خواننده بدهم. تاکنون کار مهمی به روی آثار شاعیان انجام نشده است. کار من هم کوچک و هم پُرایراد است. با این همه اگر این کار مقدمه و محرکی برای تحلیل آثار شاعیان شود مرا خشنود خواهد کرد.

دلم غم، دیده‌ام غم، سینه‌ام غم
 سرود قصه‌هایم، اشک و ماتم
 به جز غم با که گویم رازِ دل را؟
 انیس و مونسم غم، یاورم غم

xalvat.com



مصطفی شجاعیان یگانه بود. یگانه و بی‌همتا. در میان روشن‌فکرانِ چپِ مجهز به خرد انتقادی بود. به همه‌چیز انتقادی می‌نگریست، حتا به اندیشه‌های خودش. و ابایی از این نداشت که دیگران را خوش نیاید. مرتباً به پشت سر نگاه و گذشته‌ها را واریسی می‌کرد. خودش می‌گوید:

بایستی همواره با دیدی خرده‌گیرانه با همه‌چیز برخورد کرد. حتا با مارکسیسم. و به‌ویژه با مارکسیسم. بایستی از گذرگاه «نفی» به دشتگاه «اثبات» رسید. برای ما چیزی درست است که کوششمان برای اثبات نادرستی آن، درستی آن را برایمان به ثبوت برساند.

(گرت‌هی پیرامون مطالعه - ۱۳۵۲)

salvat.com

روشن‌فکر ایرانی از ذهن سنتی به مارکسیسم رسیده بود. از این‌رو خرد انتقادی را تجربه نکرده بود. برای روشن‌فکر ایرانی تعصبات ایدئولوژیک جانشین تعصبات سنتی شده بود. تعصبات ایدئولوژیک ناموس و شرف و غیرتش بود. به آن علمی نمی‌نگریست. ولی مصطفی شجاعیان چنین نبود. می‌نویسد:

روشن‌فکران این جامعه، خوش ندارند به خود رنج اندیشه و کلنجارهای مغزی را بدهند. بیش‌تر هواخواه راحت‌الحلقوم‌اند. بیهوده نیست که هنوز در درون اردوگاه جنبش ضداستعماری ایران، از آغاز تا کنون، اندیشمندی انقلابی و پژوهنده‌ی اجتماعی که ارزش و توان هم‌سنگی با دیگر اندشمندان و نوآوران جهانی را داشته باشد، آفریده نشده است. (انقلاب - ۱۳۵۲)



۱۰ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

مصطفی شاعیان در چرایی این‌که نتوانسته‌ایم روشن‌فکری با خرد انتقادی داشته باشیم، استبداد را می‌بیند. پدیده‌یی که خود روشن‌فکر ایرانی نیز به آن مبتلاست.

زندگی و بارآمدن در پهنه‌یی سرشار از زبونی و توسری‌خوری‌های بی‌شمار استبداد بی‌پیر؛ بریدن زبان به کم‌ترین بهانه؛ کوبیدن مغز حتا برای شادی و تفریح؛ خفه کردن هرگونه اعتراضی برای «امنیت» به‌گور سپردن هر اندیشه‌ی نوینی بدین منطقی آزارمنشانه که «تو را چه به این غلط!»؛ سخن کوتاه: فرمان‌روایی دیرپای خودکامگی پلیدانه‌ی شاهنشاهی ارتجاع - استعمار بر جامعه، باعث شده است که حتا پیکارگران با این پدیده‌ی ننگین و تباهی‌بار، خود نیز به آلودگی‌های آن آلوده باشند. کما این‌که حتا بسا از آن‌ها که می‌خواهند با این خودکامگی سیاه و تباهی‌آفرین نیز نبرد کنند، خود درعین حال با همان شیوه‌ها، با اندیشه‌ها و اعتراض‌های نوین، با اندیشه‌ها و اعتراض‌هایی که دل‌پسندشان نیست، روبه‌رو می‌شوند و می‌کوشند تا به شیوه‌های گوناگونی که سراپا پیراسته از هرگونه منطق و دلیل است و درعوض یک‌پارچه مشت و بهتان و سرنیزه و هوچی‌گری است، آن‌ها را به‌گور سپارند.

salvat.com

(انقلاب)

سنت اندیشه‌گشی و یژگی استبداد است، و تاریخ ما هر ورقش شاهدی بر این اندیشه‌گشی است. پس روشن‌فکری ما هم که با فرهنگ استبداد پرورش یافته تافته‌ی جدا بافته‌یی نیست.

شاعیان اما به تفکر خود متکی است. صفحات زیادی درباره‌ی «آیه‌پرستی» چپ نوشته است. در زمانی که دسته‌یی ز چپ ایرانی نظام حاکم بر ایران را نیمه‌فئودال - نیمه‌مستعمره و دسته‌ی دیگر آن را سرمایه‌داری وابسته می‌نامیدند، او با جسارت تمام نظام حاکم را ارتجاعی - استعمارزده می‌نامد؛ و بر آن پای می‌فشارد. شاعیان حتا جزوه‌یی هم در این باره نوشت.



پارادایم نیمه فئودال - نیمه مستعمره از چین گرفته شده بود. طرفداران اندیشه‌ی مائو در مورد ایران این صفت را به کار می‌بردند. آن‌ها همان‌طور که کتاب سرخ مائو را از بر می‌کردند، الگوهای جامعه‌ی چین و انقلاب آن را هم به ایران تعمیم می‌دادند، بدون این‌که نیم‌گاهی هم به موضوع مورد مطالعه‌ی خود - یعنی جامعه‌ی ایران - داشته باشند. طبیعتاً با چنین الگویی جنگ‌های چریکی روستایی و محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها هم تجویز می‌شد.

مائیست‌ها چندین عمل و شکست را بر مبنای چنین الگویی تجربه کردند و باز هم نتوانستند نگاهی مستقل و مستقیم به خودِ واقعیت که جامعه‌ی ایران بود داشته باشند. آن‌ها اسیرِ اسطوره‌ی پارادایمِ انقلابِ چین بودند. چرا که از اسطوره‌ی سنتی به این اسطوره دست یافته بودند. در میانه‌ی راه خردِ انتقادی را تجربه نکرده بودند. این اسارتِ جلوی چشمانشان را گرفته بود. با واسطه به جهان می‌نگریستند و نمی‌توانستند مستقیم به واقعیت نظر کنند و پارادایم‌هایشان را به نقد گیرند و دسته‌ی دیگر سرمایه‌داری وابسته را از آندره گوندار فرانک گرفته بود و بر جامعه‌ی خود تعمیم داده بود. پارادایمی که کارِ نظری بر روی آن انجام نگرفته بود. به قولِ شعاعیان صفتِ گل‌وگشادی بود که از ژاپن تا مراکش و آلمان را می‌شد به این صفت نامید.

شعاعیان، اما پازادایم خود را برای جامعه‌ی ایران رسم کرد. او صفت استعماری - ارتجاعی را برای ایران ساخت. خودش می‌نویسد:

از آن رو که درباره‌ی چهره‌ی کنونی جامعه‌ی ایران بررسی ریشه‌یی و برایی در دست نداشتیم که بر بنیاد آن بتوانم بدون نگرانی به سیمای کنونی ایران نام ویژه‌ی آن را بدهم. همین جا بیافزایم که بنا به سرک‌هایی که چند سال پیش در این یا آن آمار کشیده بودم و هم‌چنین بنا به نیم‌پژوهشی که انجام شده بود به این نتیجه رسیده بودم که نمی‌شود از چیرگی و فرمان‌روایی ناب سرمایه‌داری وابسته در ایران با برایی سخن گفت. زیرا جامعه چه در نظام تولیدی و اقتصادی، چه در



۱۲ ◇ مصطفی سعاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

نظام فرهنگی، چه در نظام سیاسی و یک‌باره را گویم: چه در زیرساخت — به جای زیربنا — و چه در روساخت — به جای روبنا — در هر دو استخوان‌های کلفت و نیرومندی از نظام‌های پیش از سرمایه‌داری دارد. از آن سرک‌ها اینک پنج‌سالی گذشته است. و با اندوه بسیار است که می‌گویم زان پس نتوانسته‌ام آن رشته را دنبال کنم. این است که اینک با براهین برآمده از پژوهش و ارزیابی نمی‌توانم بگویم که به‌راستی جامعه‌ی ایران جامعه‌ی در مرحله فرمان‌روایی یک پارچه‌ی سرمایه‌داری وابسته است یا نیست.

(نیم‌گامی در راه، جبهه‌ی انقلاب رهایی‌بخش خلق — ۵۲)

xalvat.com

و سپس ادامه می‌دهد که:

از آن روکه تعریف روشن و دقیقی و یا به زبان قدما تعریف «جامع و مانعی» از سرمایه‌داری وابسته در دست نداشتیم، ابعاد سرمایه‌داری وابسته هم، چونان ابعاد افسانه‌ی «اوج» است. آن مردی که پاهایش در ژرفای دریاها بود و سرش در فراز کهکشان‌ها. زیرا ابعادی که برای سرمایه‌داری وابسته یاد کرده‌اند بدان اندازه بزرگ است که می‌توان هم ایران عصر «شاه شهیدا» را و هم ژاپن و آلمان کنونی را در زیر فرمان سرمایه‌داری وابسته پنداشت. زیرا اگر صرف دادن امتیاز به استعمار و انتقال سرمایه از امپریالیسم به درون کشور مستعمره و برپاداشتن بانک‌های مشترک با امپریالیسم و فروش فرآورده‌های صنعتی از سوی کشور امپریالیستی و تاراج مواد خام و فرآورده‌های کشاورزی به وسیله‌ی امپریالیسم و چون این‌ها به هر اندازه و شکلی برای این‌که وجه غالب جامعه را وجه سرمایه‌داری وابسته کنند بس است. پس «عصر شاه شهیدا» نیز ایران چنین سیمایی داشته است. و هم‌چنین اگر صرف «اصلاحات ارضی» و انتقال سرمایه و به‌جریان‌انداختن آن در



هوشنگ ماهرویان ◇ ۱۳

رشته‌های بانکی و تولیدی و بهره‌جویی از کارگران ارزان کشور و گرفتن پایگاه‌های نظامی و مانند‌انشان بس است برای این‌که چهره‌ی جامعه‌ی را به سیمای سرمایه‌داری وابسته نمودار کند آنگاه آلمان و ژاپن هم در چنین مرحله‌ی هستند. به هر رو ابعاد کیهانشانی شگفتی‌انگیزی که تاکنون به سرمایه‌داری وابسته داده شده نیز مرا واداشت که بیش‌تر درنگ کنم.

پس به علت همه‌ی این‌ها بود که ناچار شدم به آن مشخصه‌ی عام و نیمه‌مبهم «ارتجاعی - استعمارزده» بیاویزم و بگذرم زیرا برای بیان مشخصه‌ی ویژه‌ی یک پدیده به راستی می‌بایستی از یک سو درباره‌ی آن پدیده آگاهی روشنی داشت و از سوی دیگر تعریف روشنی از صفتی که می‌خواهیم بدان بدهیم. و من در هر دوی این‌ها لنگ بودم.^۱

salvat.com

سعاعیان می‌گوید باید هم راجع به پدیده‌ی مورد بحث که جامعه‌ی آن روز ایران است آگاهی روشنی داشت و از سوی دیگر تعریف روشنی از صفتی که به کار می‌بریم، یعنی:

- ۱- مطالعه‌ی مشخص از پدیده‌ی مشخص.
- ۲- تعریف روشن از صفت به کار برده شده.

در این جا من به جای صفت، پارادایم می‌گذارم و توضیح می‌دهم یعنی چه؟ وقتی ما می‌گیریم برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و غیره از نظام و جامعه‌ی مشخصی سخن نمی‌گوییم. پارادایم یا به قول سعاعیان صفت‌هایی ساخته‌ایم تا با

۱- سعاعیان می‌نویسد: «اعلام تز، دلاوری تئوریک می‌خواهد» (چند نگاه شتاب‌زده) او این دلاوری تئوریک را داشت. دلاوری این‌که به جای سرمایه‌داری وابسته بگوید ارتجاعی - استعمارزده و از آن دفاع تئوریک کند. قصد من دفاع از تئوری سعاعیان نیست. بلکه وصف دلاوری تئوریک اوست.



۱۴ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

جوامع موجود و تاریخی را طبقه‌بندی کنیم. از سرمایه‌داری به قول شاعیان تعریف روشن داریم. مارکس این صفت را — به قول شاعیان — یا پارادایم را — به قول من — با دقتی زیاد توصیف کرده است. ولی ما چه تعریف و توصیفی از این واژه‌ی سرمایه‌داری وابسته داریم. چه امریکای لاتینی‌ها و چه پیروان ایرانی آن‌ها تلاشی در این زمینه نکرده‌اند، و دوم تحلیل مشخص از پدیده‌ی مشخص است. یعنی آگاهی روشن از خود پدیده.

salvat.com

اما فدایی‌ها چنین نمی‌اندیشیدند. آن‌ها در جواب شاعیان می‌نویسند:
راستی این است که مارکسیسم دانشی است که قوانین عینی جهان
خارج را منعکس می‌کند.
(نقدی بر نیم‌گامی در راه...)

فدایی‌ها نقشی برای سوژه‌ی اندیشنده که مارکس باشد قائل نیستند. آن‌ها بحث‌های مارکس را درباره‌ی سرمایه‌داری و فئودالیسم و غیره انعکاس قوانین عینی جهان خارج می‌دانند و نه ساختن پارادایم برای توضیح تاریخ و اکنون. پس هرکه از نظامی جز آن‌ها که ذکرشان رفته یاد کند از مارکسیسم، یعنی از انعکاس قوانین عینی جهان، خارج شده است.

حمید مؤمنی در «شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب» معتقد است برای شاعیان مفاهیم قراردادی و بی‌حد و مرز است. در صورتی که از نظر حمید مؤمنی:

مفاهیم انعکاس‌هایی کمابیش کلی از اشکال مختلف هستی و نیز انعکاس‌هایی کمابیش کلی از روابط بین اشکال مختلف هستی هستند که در ذهن ما ایجاد می‌شوند. از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک، مفاهیم با واقعیات عینی ارتباط مستقیم دارند و در اثر تجربه، یعنی برخورد ارگانیسم انسانی با محیط طبیعی و اجتماعی (و از جمله برخورد ارگانیسم انسانی با اجزای خود) در ذهن انسان ایجاد می‌گردند. هر چقدر تجربه‌ی ما بیش‌تر باشد، مفاهیم برای ما واقعی‌تر هستند. به عبارت دیگر هر چقدر ارگانیسم انسانی با محیط طبیعی و اجتماعی



هوشنگ ماهرویان ◇ ۱۵

برخوردِ بیش‌تری داشته باشد، انعکاس‌های ذهنِ انسان نیز به واقعیت نزدیک‌تر است. (شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب)

و بعد با حاشیه‌نویسی‌یی که می‌کند صندلی را مثال می‌آورد. که ما با حذفِ شکل، اندازه و رنگ مفهوم (concept) صندلی را می‌سازیم. و بعد می‌نویسد:

این مفهوم وجودی مستقل از تک‌تکِ صندلی‌های مشخص نمی‌تواند داشته باشد، به عبارت دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند روی صندلی مطلق بنشیند. xalvat.com (همان‌جا)

حمید مؤمنی اسم عام را با مفاهیم، مقولات و پارادایم‌های علمی یکی می‌گیرد و با تعریفِ اسم عام، مثلاً صندلی، به این نتیجه می‌رسد که مفاهیم علمی هم انعکاسِ واقعیت‌اند در صورتی‌که چنین نیست. با پیشرفتِ علم مفاهیم به واقعیت نه نزدیک و نه دور می‌شوند. مفاهیم، مقولات و پارادایم‌ها مربوط به سوژه‌ی اندیشنده‌اند و انعکاسِ واقعیات نیستند. متأسفانه در آن زمان هنوز آثارِ لوکاچ و مکتبِ فرانکفورت به ایران نیامده بود و چپِ ایران عمدتاً برداشتی ماتریالیستی مکانیکی از مفهوم (concept) داشت. این نقطه‌ی مثبتِ شعاعیان است که برایش مفاهیم قراردادی و بی‌حدومرزند.^۱

۱- برای روشن‌شدنِ موضوع مثال می‌زنیم. مفاهیمی مثل درآمدِ ملی، درآمدِ سرانه یا ترکیبِ ارگانیکِ سرمایه‌ی مارکس، همگی مفاهیمی هستند که به وسیله‌ی اقتصاددانان تعریف می‌شوند. دقیقاً قراردادی و بی‌حدومرز هستند. هرطور که اقتصاددان بخواهد می‌تواند آن‌ها را تعریف کند. مارکس خود مفهوم ترکیبِ ارگانیکِ سرمایه را ساخته و خود آن را تعریف کرده است. یا در ریاضیات هرم، لوزی، مثلث، لگاریتم، انتگرال و ماتریس‌های گوناگون و روابطِ درونی آن‌ها مفاهیم و مقولات و پارادایم‌هایی هستند ساخته‌ی سوژه‌شناسا. در جایی از جهان نبوده‌اند که انسان آن‌ها را کشف کند. ساخته‌ی ذهنِ آدمی‌اند. این‌که حمید مؤمنی می‌گوید به واقعیت نزدیک‌تر یا دورتر شوند حرفِ بی‌پایه و بی‌موردی است. هم‌اکنون صدها سیستم



۱۶ ◇ مصطفی شجاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

شجاعیان در «حرف‌های نسنجیده به قدم‌های سنجیده» در مقابل ماتریالیسم مکانیستی می‌ایستد. او با نقل قولی از «چه باید کرد؟» لنین که می‌گوید «حقیقت انتزاعی نیست. حقیقت همیشه مشخص است.» از ماتریالیسم مکانیستی که مارکسیسم را انعکاس واقعیت در ذهن می‌داند دوری می‌کند. شجاعیان نگاه معرفت‌شناختی دارد که از نگاه مکانیستی حمید مؤمنی به دور است. او معتقد است هر تئوری هرچقدر ضعیف می‌تواند در گوشه‌یی از این جهان به تحلیل گوشه‌یی از آن بنشیند و هر تئوری هرچقدر قوی نمی‌تواند پیشاپیش مدعی تبیین تمامی جهان

salvat.com

→ ریاضی داریم. هرگاه عالمی (فیزیک‌دان، شیمی‌دان، اقتصاددان، برنامه‌نویس یا غیره) بخواهد، و برایش مفید واقع شود، می‌تواند از سیستمی خاص سود جوید یا نجوید. نجوید هم ایرادی ندارد. در عالم ریاضیات محض، سیستم قابل بحث و تحلیل است. آن‌ها که خود را مصلوب مفاهیم و مقوله‌های مارکسی کرده‌اند می‌پندارند که این‌ها واقعیت مستقل بیرونی‌اند یا انعکاس واقعیت‌اند. یا این‌که ارتباطی ارگاریک با واقعیت مستقل بیرونی دارند. بنابراین نمی‌توان به آن‌ها دست زد. آن‌ها را دستکاری کرد، یا کنارشان گذاشت و مفهوم و مقولات دیگری ساخت. اگر برای ما یک مفهوم کارآیی خود را از دست دهد می‌توانیم آن را کنار بگذاریم و مفهوم دیگری بسازیم که کارآیی بیش‌تری در مطالعاتمان داشته باشد. مفاهیم هم چون ابزارهایی هستند برای مطالعات ما. ساخته‌ی بشری‌اند و قابل تغییر و تحول و به دنیا آمدن و از دنیا رفتن‌اند. حمید مؤمنی مصلوب مفاهیم مارکسیستی از دست استالینی آن است. اگر نبود نمی‌گفت نظام عشیره‌یی چیست، ما چنین نظامی نداریم. آخر چرا نداریم؟ ما روابطی مثلاً در ایل شاهسون در پنجاه سال پیش دیده‌ایم که نمی‌توانیم آن را با فئودالیسم توضیح دهیم. چه اشکالی دارد که پارادایم دیگری غیر از فئودالیسم بسازیم؟ مگر فئودالیسم واقعیت مستقل بیرونی است هم‌چون «صندلی مطلق» خود حمید مؤمنی؟ کسی نمی‌تواند روی صندلی مطلق بنشیند ولی این مفهوم جدا از تمام فئودالیسم‌های جهان در ذهن با روابطی معین وجود دارد. به قول ماکس وبر «تاپ ایده‌ال» است.

فقط صندلی مشخص است که وجود دارد هم‌چون فئودالیسم مشخص. خیف که حمید مؤمنی نتوانست این رشته‌ی استدلال را درست ادامه دهد و بگوید خوب فئودالیسم مطلق هم وجود خارجی ندارد. ذهنی است. مربوط به سوژه‌ی اندیشنده است. می‌توان با آن ور رفت. آن را تغییر داد. اگر با واقعیت تاریخی مورد نظر خوانایی نداشت آن را کنار گذاشت و مثلاً نظام عشیره‌یی را به جای آن برگزید. ماتریالیسم حمید مؤمنی — عمدتاً چپ ایرانی — ماتریالیسم مکانیکی بود. سوژه‌ی آن‌ها هم سوژه‌ی متفعل بود. همانند سوژه‌ی پوزیتیویست‌ها. پس مباحث ذهنی هم انعکاس واقعیت بودند. آن‌ها هنوز به سوژه‌ی فعال مارکس نرسیده بودند.



هوشنگ ماهرویان ◇ ۱۲

بی‌کرانه‌ی ما را داشته باشد. و این یعنی پذیرش پلورالسیم. یعنی نگاهی بسیار پیشرو و مترقی و دموکراتیک.

xalvat.com

حمید مؤمنی که از طرف چریک‌های فدایی خلق می‌نویسد چنین نمی‌اندیشد. او چنین اندیشه‌یی را ایدالیسم محض می‌داند، و آن را ضد مارکسیستی می‌نامد. از نظر او حقیقت یکی بیش نیست. حقیقت همانی است که در دستان اوست و عقاید دیگر همه باطل و کاذب و بورژوایی‌اند. و این یعنی پایه‌ی تفکر استبدادی.

حمید مؤمنی مارکسیسم را یک گُل می‌داند که شخص نمی‌تواند بگوید این‌جا را قبول دارم و این‌جا را قبول ندارم. به بیانی دیگر مارکسیسم دکترین یا همان ایدئولوژی است و مصطفی شاعیان ایدئولوژیک نبود. او را نمی‌توان صاحب ایدئولوژی مارکسیسم دانست. چرا که او حتی انتخاب برای خود گذاشته بود و هر جا که مارکسیسم را منطبق با واقعیات و عمل نمی‌دید آن‌چه که کنار گذاشته می‌شد عمل و واقعیات نبود، مارکس بود. از این رو مصطفی شاعیان را نمی‌توان به معنای ایدئولوژیک کلمه مارکسیست دانست. حداقل این‌که مارکسیسم او سیستم بسته‌یی نیست. او مارکسیسم را انعکاس واقعیات جهان خارجی در ذهن نمی‌داند. و حمید مؤمنی می‌داند. فدائیان خطاب به شاعیان می‌نویسند:

کسی که قوانین عام مارکسیسم را در زمینه‌یی می‌پذیرد و در زمینه‌ی دیگر رد می‌کند نمی‌تواند مارکسیست باشد.

(نقد «چریک‌های فدایی خلق» درباره‌ی مقاله‌ی

«نیم‌گامی در راه» جبهه‌ی انقلاب رهایی‌بخش خلق)

چریک‌های فدایی مرتباً به شاعیان لقب خرده‌بورژوا و لیبرال می‌دادند. چرا که او قالبی نبود. دگماتیسم در وجودش نبود. متکی به اندیشه‌ی خود بود. مبنای قضاوتش درباره‌ی انقلاب اکتبر «تاریخ حزب کمونیست شوروی» اثر استالین نبود. در مسئله کندی‌کاو کرده بود. هم‌چون حمید مؤمنی، تروتسکی را دشمن کینه‌توز پرولتاریا نمی‌نامید. شاعیان مطلقاً نمی‌توانست قاتل تروتسکی را که با تبر او را



۱۸ ◇ مصطفی شجاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

تتفاکانه کشته بود مبارز و انقلابی بنامد. در صورتی که حمید مؤمنی با آن مراجع چینی و روسی اش چنین می کرد. و این چیزی جز اوج استالینسم در حمید مؤمنی نیست. شجاعیان درست می گفت اگر حسابی تکانشان بدهی مارکسیست نیستند، استالینست اند. آن هم از نوعی که قاتل تبریه دست تروتسکی را مبارز و انقلابی می نامند. من مطمئن ام اگر حمید مؤمنی زنده می ماند و وقایع بعدی را می دید از این که قاتل تبریه دست تروتسکی را ستوده و انقلابی نامیده است شرمنده می شد. حمید مؤمنی در «شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب» تروتسکیست ها را جیره خواران امپریالیسم می داند و به آن ها که لنینیسم را رد می کنند راست هایی لقب می دهد که در سایه ی امن جهان امپریالیستی لمیده اند. و وقتی به ایران می نگرد می نویسد:

در کشور ما این آقایان مارکسیست تر از لنین، برای خودشان دم و دستگاهی دارند و سال هاست که در زیر سایه ی سازمان امنیت، مطبوعات، تئوریک اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را در انحصار خود دارند. (شورش نه، قدم های سنجیده در راه انقلاب)

salvat.com

او پاسترناک، سولژنیستین و ساخاروف را که از فضای باز سیاسی و دموکراسی در شوروی دفاع می کردند دشمنان سوسیالیسم می نامد.

حمید مؤمنی در همین نوشته ی خود کسانی مثل آل احمد و مصطفی رحیمی را روشن فکران منحط بورژوازی می نامد که بی آن که چیزی بدانند با کمال پُرویی کتاب نوشته اند! ببینند اپوزیسیون چپ در زمان شاه چگونه ژدائف های خود را پرورش داده بود. برای ما نبرد در راه آزادی اندیشه و آزادی بیان ضروری بود. ضروری بود که احترام به تنوع ها و یا تفاوت ها را بیاموزیم، بیاموزیم که انسان های دیگر حق دارند مثل ما فکر نکنند و مثل ما زندگی نکنند. پس اندیشه های دموکراتیک و لیبرالی و روشن گری برای مان از نان شب واجب تر بود. روشن فکری وظیفه داشت فرهنگ دموکراتیک را بسط و گسترش دهد. وظیفه داشت مروج آزادی

اندیشه باشد و از حفظِ حریمِ حوزه‌ی خصوصی دفاع کند که نکرد. به عکس مروج استالینسم شد و سرکوب اندیشه‌ی مخالف را سرلوحه‌ی برنامه‌های خود کرد و برای ما استالینسم را به ارمغان آورد. این همه ترجمه و نوشته از نظر حمید مؤمنی نه تنها هیچ نیست بلکه مضر هم هست. چرا که ترجمه‌ی مثلاً سارتر و کاموست. و اگر نوشته‌یی هم در آن میان هست ضد شوروی و لنین است. پس مصطفی رحیمی و جلال آل احمد که آندره ژید هم ترجمه می‌کند - و از یاران ملکی هم بوده است - شایسته‌ی نوشتن کتاب آن هم درباره روشن فکران نیستند. چرا که چیزی نمی‌دانند و اگر هم می‌دانند ضد آن چیزی است که باید بدانند. پرولتری نیست. و این همان روش استالینی است. از نظر حمید مؤمنی ایزاک دویچر پژوهشگر ارزنده‌ی انقلاب اکبر هم به سازمان‌های جاسوسی غربی وابسته است. یا با ما یا بر ما. دویچر با ما نیست پس بر ماست. و این شعار را مؤمنی از استالین آموخته است. مگر نه این که مسائل لنینسم استالین را تجدید چاپ کردند و با آرم چریک فدایی خلق پخش کردند. یا مگر حمید مؤمنی از طرف فدایی‌ها مسئول بحث در مورد استالین با اتحاد کمونیستی که بعدها وحدت کمونیستی نام گرفت نشد. اتحاد کمونیستی بعداً مشروح این بحث را در کتابی به نام استالینسم منتشر ساخت.

شعاعیان از این زمره نبود. او اخلاقیاتی داشت مغایر با اخلاقیات غالب در چپ ایرانی. او زمانی با آل احمد دوستی کرد. مصطفی رحیمی را هم می خواند. مگر همین رحیمی نبود که پیش از همه گفته بود: این دولت سوسیالیستی که قرار بود رو به امحاء رود چرا روزبه روز فربه تر و قدرتمندتر می شود. هم او بود که دیکتاتوری پرولتاریا و لنینیسم را نقد می کرد و مورد نفرت چپ ارتدکس و استالینیست ایران قرار داشت.

از نظر چپ این‌ها همه منحرفین از مارکسیسم مقدس هستند و وابستگان به بورژوازی جهانی‌اند. پس باید به هر قسم که شده آن‌ها را تخطئه کرد. این نه تنها ضد اخلاقی نیست، بلکه عین اخلاق است. کسی که با ما نیست بر ماست. پس باید به هر روش او را کوبید و این عین اخلاق است! چه کسی جرأت آزادی‌اندیشه و



۲۰ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

تنوع تفکر را دارد. این یعنی لیبرالیسم منحط.

شاعیان از چنین جنمی نبود. وقتی در هنرستان فنی درس می‌خواند دنبال کارگاه‌های صنعتی می‌گشت و در آن‌ها مشغول کار می‌شد. او از عنفوان جوانی تئوری‌هایی را که می‌خواند به محک عمل هم می‌آزمود. و بعدها که مارکسیست شد این کار را ادامه داد. به این دلیل هیچ‌گاه تفکر جزمی پیدا نکرد. در میان نوشته‌هایش می‌توان هوای تازه‌ی آزاداندیشی را حس کرد. و بوی سرخوشانه‌ی بهاران را بوئید. او به دسته‌بندی‌های رایج زمانه اهمیت نمی‌داد. از جمله دسته‌بندی‌های زمانه دسته‌بندی‌های کتاب‌ها بود. کتاب‌هایی خوب بودند و کتاب‌هایی بد. کتاب‌خوان‌ها در دوران دبیرستان شاعیان «پاشنه آهنین»، «اصول مقدماتی فلسفه»، «آن‌ها که زنده‌اند»، «برگردیم گل‌نسرین بچینیم» و «جامعه‌شناسی» قاسمی را می‌خواندند. و او نیچه می‌خواند. داستایوسکی می‌خواند. ولتر و ژان ژاک روسو می‌خواند. امیل روسو را بارها خوانده بود. هر شب مثنوی می‌خواند و از عرفان صحبت می‌کرد. که به دلیل همین عرفان هم مورد حمله‌ی حمید مؤمنی قرار گرفته بود.

شاعیان در اولین نامه‌ی سرگشاده‌یی که به فدایی‌ها می‌نویسد جریان گفت‌وگوی خود را با فریدون جعفری، مسئول مشهد فدایی‌ها، چنین نقل می‌کند.

salvat.com

جعفری به او می‌گوید:

بین رفیق! جنبش هنوز سخت ناتوان است. بگذار ما تا اندازه‌یی رشد کنیم و نیرو بگیریم، آن‌گاه خوب هرکس هر نظری داشته باشد، آزاد است که بگوید! (اولین نامه‌ی سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق)

و شاعیان در جوابش می‌گوید:

رفیق جون! سازمانی که به هنگام ناتوانی از پخش اندیشه‌یی که نمی‌پسندد جلو می‌گیرد، به هنگام توانایی، آن مغزی را می‌ترکاند که بخواهد اندیشه‌یی کند سوای آنچه سازمان دیکته می‌کند. (همان‌جا)

و جعفری مسئول مشهد از این حرف به اندیشه می‌افتد «چه اندیشه‌یی؟ اندیشه‌ی



هوشنگ ماهرویان ◇ ۲۱

این‌که بایستی یک بار برای همیشه دکان این‌گونه سخنان را تخته کرد که هرکس و ناکسی چیزی نوشت نخواهد چاپ و پراکنده کند. یا که هرکس و ناکسی که از خونه‌ی ننه‌اش قهر کرد، هوس کند که در گوشه‌ی حرم مقدس و کبریایی لنینیسم دراز بکشد و خُرناسه در کند.» (همان‌جا)

و این تفکری است که ژدانف هم می‌پرورد و تا در حاکمیت نیست پُرویی می‌داند که جلال آل‌احمد و مصطفی رحیمی کتاب بنویسند. چرا که نوشته‌ی آن‌ها مغایر با تفکر اوست. و وقتی به حاکمیت رسید ساخاروف و غیره را به سبیری تبعید می‌کند یا دهانش را با گلوله می‌دوزد. و آن را دیکتاتوری پرولتاریا می‌نامد. دیکتاتوری پرولتاریا که مارکس چند بار از آن نام بُرد. لنین آن را تئوریزه کرد و استالین آن را به نحوی وحشیانه و به شکلی استبدادی - آسیایی عملی ساخت. و چپ ایرانی الگویی جز این در ذهن نداشت. و الگوها هم برایش مقدس بود. اما برای شجاعیان نبود. برای نمونه حمید مؤمنی در بحثی که راجع به روشن‌فکران با شجاعیان دارد می‌نویسد:

هر خطری هم که جامعه‌ی سوسیالیستی را تهدید می‌کند از جانب همین روشن‌فکران است که تنها باقی‌مانده‌ی بورژوازی در جامعه‌ی سوسیالیستی هستند. بدین جهت دیکتاتوری پرولتاریا باید همیشه آن‌ها را در کنترل خود داشته باشد. و انقلاب‌های مداوم فرهنگی باید کاخ‌های برافراشته‌ی را که آنان با آثار مخدر و بورژاگرایانه‌ی ادبیات و هنر و غیره برای خود می‌سازند ویران سازد. دولت سوسیالیستی نیز باید زمینه‌ی مادی را - چنان‌که گفتیم - برای از بین بردن روشن‌فکران هرچه بیش‌تر مهیا نماید.

(روشنفکر؟ روشنگر طبقه‌ی کارگر، حمید مؤمنی - مصطفی شجاعیان - ۵۲)

آری این الگوی مارکسیستی و از نوع استالینیستی روشن‌فکر ایرانی برای جامعه‌ی بشری بود. ولی شجاعیان تسلیم هیچ الگویی نمی‌شد. در عوض می‌اندیشید.



۲۲ ◇ مصطفی شجاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

شجاعیان در قالب‌ها نمی‌گنجید. وقتی حمید مؤمنی به او می‌گوید تروتسکیست، به او جواب می‌دهد، من هم به تو می‌گویم لنینیست. فکر می‌کنی اولی‌صدارزش و دومی‌انباشته از ارزش است؟ اما شجاعیان تروتسکیست هم نبود. او از جمله‌آوردن از مارکس و انگلس و لنین و مائو و غیره بیزار بود و همیشه در مقابل قالب‌های ایجاد شده می‌ایستاد. اگر سوسیالیسم را جهانی می‌دید و سوسیالیسم در یک کشور را قبول نداشت، خود به آن رسیده بود.

حمید مؤمنی به او می‌گوید ارتجاعی و اژه‌بی‌روبنایی است، در صورتی‌که برای توصیف یک صورت‌بندی اقتصادی - اجتماعی باید و اژه‌بی به کار بُرد که زیربنایی باشد. روابط تولید نمایان‌ترین چهره‌ی یک جامعه است. بنابراین باید عبارتی را برای توضیح سیستم به کار بُرد که طبقه‌ی حاکمه و روابط تولید را توضیح دهد.

یا وقتی شجاعیان از نظام عشیره‌یی در ایران سخن می‌گوید، حمید مؤمنی می‌گوید ما در تاریخ چیزی به این نام نداریم. برده‌داری، فتودالیسم، سرمایه‌داری و بالاخره سوسیالیسم. در این میانه چیزی به نام نظام عشیره‌یی وجود ندارد. حمید مؤمنی جز کتاب‌های مائو و استالین و غیره که در سال‌های بین ۴۰ و ۵۰ در ایران دست‌به‌دست می‌گشت کتاب‌های روسی هم خوانده بود. زبان روسی را در وکس (انجمن فرهنگی ایران و شوروی) آموخته بود. او اثر آرونوا و اشرفیان راجع به نادرشاه را هم از روسی به فارسی ترجمه کرده بود که انتشارات دانشگاه تهران آن را چاپ و توزیع کرده بود. حمید مؤمنی نظری جز نتایج کنفرانس لنین‌گراد و استالین در مورد مسیر تاریخ جوامع نداشت.^۱

● xalvat.com

۱- مصطفی شجاعیان هشت‌سالی از حمید مؤمنی بزرگ‌تر بود. وقایع ۲۸ مرداد برای شجاعیان زنده و ملموس بود. او جوانی ۱۷ ساله بود که در تهران زندگی می‌کرد و مواضع سیاسی مخصوص به خود داشت. در صورتی‌که حمید مؤمنی کودکی ۹ ساله بود که با خانواده‌ی خود در نیاوند زندگی می‌کرد. ۲۸ مرداد تأثیری زنده و ملموس و غیرکتابی بر شجاعیان گذاشت.



هوشنگ ماهرویان ◇ ۲۳

اما دو دسته‌یی که اسیر اسطوره‌ی پارادایمی خود برای ایران بودند نتوانستند راهی به شناخت جامعه‌ی ایران بیایند. با پارادایم نیمه‌مستعمره - نیمه‌فئودال باید منتظر جنگ‌های چریکی روستایی و محاصره‌ی شهرها از طریق روستاها می‌شدیم. سال ۵۷ شوکی سخت برای طرف‌داران چنین پارادایمی بود. آن‌ها اصلاً نفهمیدند در ایران چه می‌گذرد. در عالم پارادایمی خود اسیر بودند و شاید هنوز هم هستند.

با پارادایم سرمایه‌داری وابسته، اما، باید منتظر گسترده‌شدن شورش‌ها و طغیان‌های کارگری می‌بودیم. این‌که کارگران مثلاً جهان‌چیت اعتصاب جانانه کنند و چریک فدایی فاتح صاحب کارخانه را اعدام انقلابی کند. طبقات و اقشاری که تحت استثمار بورژوازی وابسته بودند در شهرها به راه افتند و چریک‌ها و بالاخره حزب توده آن‌ها را رهبری کنند.

salvat.com

سال ۵۷ ذهنی بودن چنین نظری را ثابت کرد. اثبات کرد که با الگوی سرمایه‌داری وابسته جایی برای تحلیل‌های فرهنگی و مذهبی نداریم. از این رو بود که سودجویان از الگوی سرمایه‌داری وابسته عاجز از تحلیل وقایع شدند. بعد از چند سال که شعار مرگ بر لیبرال و این و آن را به سلاح سنگین مجهز کنید دادند، آخر سر مات و مبهوت رخدادها شدند و نفهمیدند که چه شد. آن‌ها نمی‌توانستند از سرمایه‌داری وابسته و تحلیل طبقاتی کمی صرف نظر کنند و به تحلیل فرهنگی بپردازند. آخر این را ارتداد می‌دانستند. از نظر آن‌ها تئوری طبقات و سرمایه‌داری وابسته انعکاس هستی در ذهن بود و نه پارادایم. پس باید جواب می‌دادند کدام طبقه

→ در صورتی که برای مؤمنی این‌گونه نبود. مؤمنی از کانال جبهه‌ی ملی دوم هم سیاسی نشد. در صورتی که سعاعیان از متفکرین جبهه‌ی ملی دوم در دانشگاه بود. و دکتر مصدق اثر همیشگی بر ذهن و اندیشه‌ی سیاسی‌اش گذاشت.

حمید مؤمنی بعدها در سال‌های ۴۳-۴۴ که در مسجد سلیمان معلم بود ذهن سیاسی یافت و به مارکسیسم گروید. سال ۴۷ به مدت کوتاهی در زندان قزل‌قلعه بازداشت شد و عباس سورکی بر ذهنیت او تأثیر بسیار نهاد. حمید مؤمنی در سال ۱۳۴۵ وارد دانشکده اقتصاد دانشگاه تهران شد. از مسجد سلیمان به قم و بعد به یکی از شهرهای شمال منتقل شد و بعد از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه به استخدام کانون پرورش فکری کودکان درآمد. از آن‌جا به چریک‌های فدایی خلق پیوست و مخفی شد.

۲۴ ◇ مصطفیٰ شجاعیان — یگانہ ی متفکر تنہا

در حاکمیت است و غیره و غیره. آن‌ها چنان مارکسیسم عامیانه‌یی را به نمایش گذاشتند که نشانگر بی‌ارتباطی، چپ ایرانی، با واقعیات بود.

انقلاب سال ۵۷ تمام خلقی بود. مطلقاً نمی‌شد برای طبقات نقش‌های طبقاتی در انقلاب تعیین کرد. آن‌چنان که مثلاً مائو در «دموکراسی نوین» یا لنین در «دور تاکتیک سوسیال دموکراسی» می‌کنند. و این به معنی شکست پارادایم نیمه‌مستعمره نیمه‌فئودال و سرمایه‌داری وابسته بود. شکست یعنی این که نمی‌شد با آن‌ها انقلاب را تفسیر و تبیین کرد.

معتقدان به این دو الگو نگاه دقیقی به واقعیت نداشتند. به بیان دیگر تحلیل مشخص از مسئله‌ی مشخص نداشتند. و دیگر این‌که برای صفتی (اصطلاح شعاعیان) که به کار می‌بردند تعاریف دقیق و روشن ارائه نکرده بودند. پس عاجز از تحلیل قضایا شدند. هر تحلیلی که می‌دادند با قضایای هرروزه جور در نمی‌آمد. قضایا به جهت و تحلیل آن‌ها به جهت دیگر می‌رفت. صفاتی که به کار می‌بردند اقتصادی و طبقاتی بود و واقعیات غیراقتصادی و غیرطبقاتی. و این پارادکسی ایجاد کرده بود که به نوشته‌های آن‌ها رنگی بریده‌بریده، یا به بیان دیگر شیزوفرنیک داده بود. آخر واقعیات غیراقتصادی و غیرطبقاتی بودند و در الگوهای مورد استفاده‌ی آن‌ها جای نمی‌گرفتند. و آن‌ها توانایی کنارگذاشتن این الگوها و به کار بردن الگوهای دیگر را نداشتند. واقعیات فرهنگی بود، آن‌ها تحلیل اقتصادی می‌دادند. واقعیات غیرطبقاتی و تمام‌خلقی بود، آن‌ها تحلیل طبقاتی می‌دادند. و بالاخره واقعیات روبنایی بود و آن‌ها تحلیل زیربنایی می‌دادند. آخر از نظر آن‌ها واقعیات فرهنگی، روبنایی و غیرطبقاتی نمی‌توانند محرک انقلاب باشند. می‌گفتند این‌ها قوانین تاریخ و جامعه‌اند. انعکاس بلاواسطه‌ی واقعیت‌اند و تغییرناپذیر. و وابسته به سوژه‌ی شناسا نیستند که بتواند هر دم آن‌ها را تغییر داد.

مصطفی شجاعیان همانند حمید مؤمنی ارتدوکس نبود. و همین به او کمک می‌کرد تا بتواند دقیق‌تر بنگرد. از همان زمان که راجع به میرزا کوچک خان مطالعه و تحقیق می‌کرد اصل برایش واقعیات بود و نه ماکسیسم - لنینیسم. همان‌طور که

هوشنگ ماهرویان ◇ ۲۵

دیدیم وقتی در سی و سه - چهار سالگی دید واقعیات و لنینیسم در مقابل هم قرار گرفته‌اند، لنینیسم را کنار گذاشت و تا واپسین دم عمر در مقابل آن ایستاد.

شعاعیان از چپ‌های استخوان‌دار ایران بود. برای خودش کاراکتر ویژه داشت. و این ویژگی‌ها او را برجسته می‌کرد. برای همین بود که حمید مؤمنی در «شورش نه» قدم‌های سنجیده در راه انقلاب» او را دارای دَم‌ودستگاه می‌دانست. از نظر مؤمنی باید بدون دَم‌ودستگاه باشی. به بیان دیگر ویژگی فکری و کاراکتری خود را کنار بگذاری تا بتوانی هم‌رزم او شوی. باید در جمع حل شوی. حتا ویژگی نثر را کنار بگذاری. چرا که تقلیدی از نثر راسیونالیستی کسروی است.

برای هم‌رزم شدن باید دم‌ودستگاه، یعنی فردیت، را کنار گذاشت و به رنگِ جمع درآمد. این مخالفت با فردیت با مخالفت با فردیت سنت هم‌سو و هم‌آهنگ است. سنت هم ضد فردیت است. و شعاعیان فردیتی قوی داشت. آن را پرورش داده بود. در صخره‌ها و زیر سرمای آبشارها و در ناملايماتِ زندگی آب‌دیده‌اش کرده بود. برای این ویژگی‌های فردی خونِ دل‌ها خورده بود. پس آن‌ها را پاس می‌داشت و در مقابل جمع، حاضر به کنار گذاشتن‌اش نبود.

حمید مؤمنی به او ایراد می‌گرفت، چرا می‌گویی «ناذرچیده» چرا می‌گویی «ناب»، چرا می‌گویی شورش، چرا می‌گویی شورانگیز، چرا می‌گویی «نظام عشیره‌ی». این‌ها واژه‌ها و مفاهیم مارکسیستی نیست. اگر می‌خواهی از ایلات سخن‌گویی حداقل بگو «فتودالسم بادی» یا «فتودالسم بادیه‌نشینی» همان‌که پطروشفسکی در روابط ارضی در دوران مغول به کار برده است. که لااقل در جملات مراحل پنج‌گانه‌ی تاریخی نیز بیان شده باشد.

شعاعیان اما چنین نمی‌کرد. چرا که استالینیست نبود. او خود لنین را هم باور نداشت. و صحبت‌های پطروشفسکی و اشرفیان و آرونوا همه بر طبق الگوهای کنفرانس لنین‌گرا تنظیم شده بود. و شعاعیان هیچ پارادایم ازپیشی را برای تبیین تاریخ و جامعه‌ی ایران به شکل جزمی باور نداشت. برای همین هم به جای سرمایه‌داری وابسته، صفت استعماری - ارتجاعی را به کار می‌برد. و در جای دیگر

شعاعیان در نوشته‌هایش به همه چیز انتقادی می‌نگریست. به لنین و هم‌زیستی



هوشنگ ماهرویان ◇ ۲۷

مسالمت‌آمیزش. به لنین و تئوری انقلابش به لنین و تئوری امپریالیسم‌اش و بالاخره به دولت‌های دیکتاتوری پرولتری. گاه می‌پرسد چرا باید سرمداران کشورهای سوسیالیستی را مدافع و نماینده‌ی کارگران دانست؟ اما او در شرایطی می‌زیست که امکان بازکردن پرسش‌های خود را نداشت. فراوانیت مبارزه‌ی مسلحانه او را هم در چنگ خود گرفته بود. با این همه پرسشگری خود را از دست نداده بود. در جایی می‌نویسد:

salvat.com

بگذار پرسش‌ها را با نظریه‌پردازی‌های بی‌سروته پاسخ نگوئیم. بگذار واقعیات و زندگی عینی کم‌تر از شصت سال آزمونگری انقلابی و حاکمیت‌های پرولتری که به‌ناچار و عملاً راه مسخ و انحراف را پیمودند، خود به زبان خود پاسخ گویند. و واقعیات چه می‌گویند؟ واقعیات آشکارا نشان می‌دهند که در پروسه‌ی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز لنینی نه تنها از محو و زوال دولت خبری نیست و نمی‌تواند هم باشد، بلکه دیکتاتوری پرولتاریا، زفته‌رفته، و به‌ناگزیر کیفیت انقلابی و کارگری خود را از دست می‌دهد و گام‌به‌گام به دولتی ضدانقلابی و در نتیجه، طبعاً به دولتی ضدکارگری نیز بدل می‌شود. تجربه می‌آموزد که بدین‌سان، نه محتوای عام دولت است که در پهنه‌ی هم‌زیستی مسالمت‌آمیز لنینی راه زوال می‌پوید، که محتوای کارگری است که در این فضای پراز آنجره‌ها و سموم ضدانقلابی، روبه محوشدن می‌گذارد. و چرا؟ (انقلاب)

سعاعیان بحث‌های رهبری احزاب کمونیست ایتالیا، پرتغال و دیگر احزاب اروپایی را نخوانده بود. هنوز این مباحث در آن سال‌ها به ایران نرسیده بود. هنوز لنین امری مقدس بود و کسی توان نزدیک‌شدن به این اتوریته‌ی روشن‌فکر چپ ایرانی را نداشت. روشن‌فکر ایرانی در آن زمان نمی‌توانست ببیند که لنین اندیشه‌ی مارکس را به تسخیر قدرت سیاسی تقلیل داده است. با این همه سعاعیان چه



۲۸ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

به‌درستی دیده و نوشته است که:

مارکس به ارزش آگاهی ریشه‌یی و علمی انبوه طبقه‌ی کارگر و تغییر آدمیان «به انبوهی» و نه در محدوده‌ی چند تن و چند هیأت، ارج فراوان می‌نهاد. و در این زمینه‌گاه چندان پیش می‌رفت که حتا برای رستگاری آدمی «رهایی کاملِ حواس و همگیِ مشخصاتِ آدمی» را نیز بایسته می‌دانست.

salvat.com

لنین نیز به‌ویژه مادام که در سنگر اپوزیسیون جای گرفته بود، به آگاهی طبقه‌ی کارگر بهای بدی نمی‌داد. ولی آن‌چه در مارکس هنوز بی‌همتا و درعوض به‌ویژه فراموش شده است این است که برای رفیق مارکس نه تنها آگاهی و خرد مثنی چند از عناصر کارگری بس نبود، بلکه آگاهی مورد نظر مارکس دارای چنان ابعاد فرهنگی گسترده‌یی بود که از «انسان تمام و کمال» سخن می‌گفت. حال آن‌که لنین روی هم رفته، آگاهی را تا محدوده‌ی آگاهی سیاسی مجاله می‌کرد. برای لنین، تربیت و آموزش فرهنگی و ریشه‌یی انبوه طبقه‌ی کارگر نیز همانند بسا چیزهای دیگر روی هم رفته، به دوره‌ی پس از خیزش وابسته بود. (انقلاب)

در ادامه...

و دوره‌ی پس از خیزش راهم که دیدیم. اقتدار حکومتی حوزه‌ی عمومی را به تصرف خود درآورد. همه‌ی سندیکاها و اصناف و اتحادیه‌ها ضمیمه‌ی حزب کمونیست شدند. حوزه عمومی به وسیله‌ی حوزه‌ی حکومتی تسخیر شد. احزاب مغایر حزب حاکم سرکوب شدند. مجلس مؤسسان منحل شد و کرونشئات به گلوله بسته شد. جامعه‌ی توده‌واری زاده شد که یک طرف آن حکومت و طرف دیگر افراد بودند. یعنی فرد در مقابل حکومتی است که تمامی حوزه‌ی عمومی را تسخیر کرده است. شعارها و ایدئولوژی حزبی بر سر کوی و بازار به نمایش درآمد و مجسمه‌های رهبران حزب در میادین شهر نصب شد. وسائل ارتباط جمعی همه در دست حکومت بود. این حوزه‌های عمومی که حکومتی شده بود به صورت



هوشنگ ماهرویان ◇ ۲۹

تحمیلی و انگلی برای فرد درآمد. فرد در بیرون از خانه تظاهر و ریا می‌کرد و به خانه که می‌رسید گوش‌هایش را پنبه می‌گذاشت و به دنبال گوشه‌ی دنج خود می‌گشت. ارزش‌های حوزه‌ی عمومی که از آن حکومت بود چیزی و ارزش‌های حوزه‌ی خصوصی چیز دیگری بود. آن‌که در حوزه‌های عمومی به وسیله‌ی دولت به عنوان ارزش تبلیغ می‌شد در حوزه‌ی خصوصی ضد ارزش بود. و آن‌که در حوزه‌ی خصوصی ارزش بود تاوانش اردوگاه‌های سبیری و زندان و بگير و بپند بود.

حوزه‌ی خصوصی در عوض انتقام خود را گرفت. انتقام این‌که حوزه‌ی عمومی را حکومتی کرده بودند. این انتقام سخت و شکننده بود. این حوزه که قبل از انقلاب مخصوص آرمان‌های سیاسی و ایدئولوژیک بود آرمان‌زدایی شد. حوزه‌ی عمومی پُر از شعارهای دولتی شد و حوزه‌ی خصوصی سرد. فقط مالی و پولی. برخلاف پیش‌بینی مارکس فقط به مالکیت و داشتن اندیشید، تا سوسیالیسم و رهایی انسان از زندگی طبقاتی و آزادی. حوزه‌ی خصوصی با سرمای غیرسیاسی خود زمینه‌ی فروپاشی شوروی را آماده ساخت. شوروی با عمل سیاسی از هم نپاشید با عمل غیرسیاسی شدن و بی آرمان شدن از هم پاشید. حوزه‌ی عمومی و خصوصی فاصله‌ی بسیار داشتند. دره‌ی عمیقی آن‌ها را از هم جدا کرده بود. حوزه‌ی عمومی مختص «ریا» شده بود.^۱ رفتارها در کارخانه و اداره و خیابان‌ها به گونه‌یی بود و در خانه به گونه‌یی دیگر. سرمای غیرسیاسی بر سرمای مقتدر حکومت پیروز شد. قرار بود دانایی و فرزانی از اندک به انبوه گراید و نگین سوسیالیسم شود. اما در سوسیالیسم لنین از اندک به سوی نابودی رفت. آخر حزب لنین فرهنگ را هم به زیر اقتدار خود کشیده بود.

حکومت لنینی تفکیک حوزه‌ی خصوصی و عمومی را هم قبول نداشت. این حکومت درصد به هم ریختن این تفکیک و ملحق کردن حوزه‌ی خصوصی به حوزه‌ی عمومی حکومتی شده بود. زمان ۱۹۸۴ جرج اُروِل را بخوانید. این زمان تخیلی نشان می‌دهد که چگونه حوزه‌ی حکومتی درصد یافتن وسائل است که به حوزه‌ی

salvat.com

۱- احسان طبری افراد شوروی را «انسان دوگانه» (homoduplex) می‌نامد. کسانی که در ظاهر چیزی می‌گویند و در باطن طور دیگری می‌اندیشند. (کژراهِه - ص ۱۱۰)



۳۰ ◇ مصطفی شجاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

خصوصی حمله‌ور شده و در آن‌جا هم شعارها و دستورالعمل‌های خود را به گوش شهروندان برساند. در ضمن با وسائلی دیگر گوشه‌ی دنج آن‌ها را هم تحت کنترل خود درآورد. اگر در جوامع مدرن و مدنی آرمان‌ها، مذهب و بسیاری دیگر در حوزه‌ی خصوصی جای داشتند، و فقط با کانال‌هایی در حوزه‌ی عمومی تظاهرات خود را داشتند. جوامع توتالیتیر به عکس با به هم ریختن مرزهای حوزه‌ی خصوصی در صدد تصاحب دنج‌ترین گوشه‌های حوزه‌ی خصوصی‌اند. حوزه‌ی حکومتی با درهم‌ریزی این مرز قصد از آن خود کردن آدمی را در کلیت خود دارد. آن هم تحت شعارهای مارکسیستی برای رسیدن به جامعه‌ی کمونیستی.

ولی نتوانستند. تخیل آرول به حقیقت نپیوست. غیرسیاسی شدن، به تمسخر گرفتن شعارهای حکومتی و ساختن جوک برای حکومت و شعارها؛ این واکنش حوزه‌ی خصوصی به سیاست‌های بخش دولتی است. در هیچ زمانی از تاریخ و در هیچ جایی جوک بر علیه حکومت به وسعت جوک‌های زمان شوروی نبود. مردم مرتباً مشغول ساختن جوک بر علیه حکومت بودند. حکومتی که می‌خواست اجباراً آن‌ها را به ناکجاآبادش ببرد. و آن‌ها نمی‌خواستند.

به عکس شوروی، در جوامع مدنی حوزه‌ی خصوصی روز به روز محدوده‌ی خود را وسعت بخشید و به این ترتیب آزادی‌های فردی را گسترش داد.

چپ ایرانی حتا در اپوزیسیون چنین روشی داشت. با واژه‌ی اندیویدوالیسم به حوزه‌ی خصوصی حمله می‌کرد و قصد درهم‌ریزی تمامی مرزهای این حوزه را به نفع ایدئولوژی خود داشت. و مقاومت شجاعیان در مقابل این درهم‌ریزی بود که او را منزوی و تنها کرد.

ادامه‌ی همین منطق درهم‌ریزی مرزهای خصوصی و تسلیم شدن به حوزه‌ی عمومی است که روشن‌فکری را هم روبه‌زوال می‌بیند. پلمیک حمید مؤمنی با مصطفی شجاعیان گویای ای مسئله است. مؤمنی نابودی پدیده‌ی روشن‌فکری را در ناکجاآباد کمونیستی پیش‌بینی می‌کند. چرا که روشن‌فکری از آن حوزه‌ی خصوصی است. این حوزه باید تسلیم بلامنازع حوزه‌ی عمومی حکومتی شده گردد.



هوشنگ ماهرویان ◇ ۳۱

به عکس، در جوامع دموکراتیک و مدنی حوزه‌ی عمومی حق تعرض به حوزه‌ی خصوصی را ندارد. به رسمیت شناختن حوزه‌ی خصوصی و عدم تعرض حوزه‌ی حکومتی و عمومی به آن از مهم‌ترین ارکان دموکراسی است. بگذریم. شعاعیان از زمانی که خود را شناخت در سنگر مبارزه بود. به تناسب شیوه‌ی مبارزه‌ی خود را تغییر داد. می‌نویسد:

پیوسته همه‌ی پیکارها آشکارا نیستند. و پیوسته همه‌ی پیکارها چهره‌ی یورش‌گرانه ندارند. چه بسا دوران که سنگرداران را جز پاسداری سنگرهای خود چاره‌ی نیست. و چه بسا دوران که سنگرداران بر سنگر خود سرپوشی نهند تا کودکان کینه‌توز انقلابات فردا را در آغوش به خون تپیده‌ی آن بارور کنند.

در ژرفای این سنگرهای پنهان نیز زندگی، هرچند ناآشکار، لیک می‌جوشد. نبرد رها نشده است. شیوه‌ی از نبرد به شیوه‌ی دیگر دگرسان شده است. خاموشی ما، هرچند آزرده‌گین، ولی خود پیکاری است. ما در پستوهای تاریک دژهایی می‌جنگیم که دشمن همه‌جای آن را گرفته است. این رزم ما خود گونه‌ی از رزم است. (نقد سحوری)

xalvat.com

شعاعیان این جمله را در مقاله‌ی که بر نقد سحوری بود در سال ۴۹ نوشته است. او به مبارزه‌ی مسلحانه معتقد بود و مسلح در یکی از خیابان‌های تهران کشته شد. با این همه ذهنی انتقادی داشت. نقدش را بر رژی دهره و «انقلاب در انقلاب» باید حتماً خواند. «حزب و پارتیزان» انتقادی بر «انقلاب در انقلاب» نوشته‌ی اوست که می‌توان خواند و به وسعت دانش او پی برد.

مصطفی سعاعیان یگانه بود. زمانی که روشن فکر ایرانی با دل‌دادگی چشم به «مانتلی زیویو» و گردانندگان و نویسندگان آن مثل پُل باران، هری مگداف و پُل سوئیزی دوخته بود، او به مقدمه‌نویسان «انقلاب در انقلاب؟» - یعنی سوئیزی و هویرمن - منتقدانه می‌نگرد و قاره‌ی نظرکردن به انقلاب را امری مبتذل می‌نامد:



۳۲ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

این‌که یک شیوه‌ی خاص مبارزه را که در یک کشور خاصی موفق شده است ضرورتاً و بدون توجه به سایر عوامل، اصل کلی برای آن منطقه و آن قاره بگیریم، به همان اندازه شتابزده است که آن را نتیجه‌یی اساسی و اجتناب‌ناپذیر برای سراسر جهان.

(حزب و پارتیزان انتقادی بر «انقلاب در انقلاب؟» — ۱۳۵۳)

salvat.com

شاعیان زبان خارجی در حد خوب خواندن و سودجستن از آن را نمی‌دانست. خود نیز در نوشته‌هایی به این امر معترف است. فقط به فارسی خوانده بود و چه خوب خوانده بود و چه نثر زیبایی داشت. حزب و پارتیزان او باید به زبان‌های گوناگون ترجمه می‌شد و دیگران در آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین و کلاً چپ جهانی از آن سود می‌جستند. این کتاب دفاع از آگاهی و دانایی است، در مقابل شیفتگی به اسلحه. وقتی «مبارزه‌ی مسلحانه، هم استراتژی هم تاکتیک» مسعود احمدزاده^۱ به دست‌اش می‌رسد، بدون آن‌که نویسنده‌ی آن را بشناسد، پرسش و پاسخی تنظیم می‌کند که در حکم نقد آن جزوه است. و چه نقدی که دفاع از دانایی و رد آن چیزی است که احمدزاده و پیروانش مدافع آن‌اند. عمل‌زدگی.

«دست کم انتقاد مارکسیستی را نگشیم» در آخرین روزهای زندگی شاعیان نوشته شده است. و اثری برجسته است. می‌نویسد:

برای چریک‌های فدایی هرچه مبارزه‌ی مسلحانه اهمیت بیش‌تری می‌یابد، از اهمیت تئوری کاسته می‌شود، و دست آخر مبارزه را، هم هدف و هم وسیله — هم استراتژی هم تاکتیک — می‌دانند. آیا همه‌ی این‌ها توجیه تئوریک گرایش به نظامی‌گری خالص نیست

(دست کم انتقاد مارکسیستی را نگشیم)

مصطفی شاعیان تاریخ معاصر ایران و تاریخچه‌ی چپ ایرانی را خوب

۱- مسعود احمدزاده از تئوریسین‌های چریک‌های فدایی خلق و نویسنده‌ی «مبارزه‌ی مسلحانه هم استراتژی هم تاکتیک» در ۱۴ مرداد ۱۳۵۰ دستگیر و توسط رژیم شاه اعدام شد.



هوشنگ ماهرویان ◇ ۳۳

می‌شناخت و راجع به لحظه‌لحظه‌ی آن نظر داشت. نظری انتقادی. سلطان‌زاده و حیدر عمو اوغلی و سلیمان میرزا اسکندری و غیره را در تاریخ معاصر تعقیب کرده است و نقطه‌ی ضعیف و قدرت آن‌ها را نوشته است. در کتاب جنگل‌اش نقش چپ و اشتباهاتش را برشمرده است و لغزش‌ها یا شاید خیانت‌های شوروی و هم‌یاران ایرانی‌اش را یک‌به‌یک نوشته است. چنان‌که به خالوقربان هالوقربان می‌گفت. یا می‌گفت ما در تاریخ چپ نداشته‌ایم، چپول داشته‌ایم. تکیه‌ی عمده او اما به روی حوادث بعد از ۲۸ مرداد است^۱. ضعف‌ها و زیونی‌ها و قدرت‌ها را با دقت می‌بیند و با نشر شیوا می‌نویسد. برخی او را وابسته به خلیل ملکی و نیروی سوم می‌دانند و اشتباه می‌کنند. مصطفی شجاعیان مستقل بود و مستقل به همه‌ی جریان‌ها نظر داشت. خودش راجع به جامعه‌ی سوسیالیست‌ها می‌نویسد:

به هنگام گذر از سال‌های بعد از مرداد سیاه، بایستی یادی نیز از جامعه‌ی «سوسیالیست‌ها» کرد. و از این رو یادکردن از حزب «نیروی سوم» به رهبری خلیل ملکی نیز بایسته است؟ xalvat.com

نخست یک‌باره را گوئیم؟ «انشعاییون» حزب توده خود یک‌باره توده‌یی‌هایی بودند با ویژگی‌هایی! بنیانی‌ترین این ویژگی‌ها استقلال و منش آن‌ها، شخصیت آن‌ها است وگرنه، ساختمان اندیشه‌شان در زمینه‌های بنیادینی چند، همچون انقلاب و ستیز پنهانی و شناخت توده و هم‌بستگی رزمی با توده و جنبش مسلحانه و همانندانشان، در همان پیاله‌ی تنگ و ظلمانی و نادرست حزب توده ماسیده بود. آن‌ها توده‌یی‌هایی بودند که با حزب توده مخالفت داشتند. خلیل

۱- مصطفی شجاعیان در چند نگاه شتاب‌زده درباره‌ی حزب عدالت و حزب کمونیست ایران می‌نویسد: «آن‌ها راهی را هموار کردند که بعدها حزب توده پیمود: نه انقلابی، نه پنهانی، نه سیاست‌گر... هیچ کدام. ولی دورو، هوچی، تشریفاتی... همگی!»

از همین رو بود که او وظیفه‌ی نقد گذشته‌ی چپ از ابتدا را به عهده‌ی خود می‌دانست. چرا که می‌خواست چپی مستقل، رزمنده و دموکرات را بنیان‌گذاری کند.



۳۴ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

گستاخ‌ترین، پایمردترین، سرسخت‌ترین و پُرکارترین این جماعت بود. چه خلیل و چه انور خامه‌یی مصدق را شناختند. این کم شناختی نبود. آن‌ها جنبش نفت را درک کردند. این هم کوچک نبود. دانستگی این‌که حزب توده حزب طبقه‌ی کارگر ایران نیست بچگانه نبود. آن‌ها این را هم دانستند. شناخت غیرانترناسیونالیست بودن شوروی، آن هم در آن روزگاران، ساده نبود. بسی هم دشوار بود. آن‌ها بدین شناخت نیز دست یافتند. انور خامه‌یی با گسترش کم‌تر و ملکی در پهنه‌ی گسترده‌تر در برابر حزب توده و شوروی صف‌آرایی «تئوریک» سخت ولی بی‌قوامی را بسیج کردند. سنگ‌گیری یا موضع‌گیری آن‌ها عمیقاً انقلابی نبود. ولی پیشرو بود. به‌راستی که حزب توده حتا در برابر آن‌ها نیز بسی زبون بود. نیروی سوم جناح «چپ» جنبش نفت را در دست گرفت. ولی این جناح چپ کیفاً با دیگر جناح‌ها فرق نداشت...

(همان‌جا)

salvat.com

شاعیان به خلیل ملکی احترام می‌گذاشت. هم شاعیان و هم ملکی به دانستن ارج می‌گذاشتند. بی‌خود نبود که ملکی قبل از خواندن آندره ژید و سیلونه و کستر به نقد استالین رسیده بود. شاعیان هم قبل از خواندن برلینگوئه، پولانزاس، ژزا لوکزامبورگ و دیگران به نقد لنینیسم رسیده بود. او با خواندن همین منابع محدود فارسی راجع به انقلاب اکتبر بود که آن را نزدیک به کودتا دیده بود. نظریات لنین را نه انقلابی بلکه خیزشی دانسته بود. به «آیه‌پرستی» چپ‌ها خورده می‌گرفت و هیچ کتابی را برتر از انسان نمی‌دانست. از همین رو بود که کتاب‌هایی نظیر «چه باید کرد؟» «امپریالیسم آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری» «دولت و انقلاب» و «چپ‌روی بیماری کودکانه...» لنین را نقد می‌کرد و پُر از خطا می‌دانست. در زمانه‌یی که انقلاب فرهنگی چین همه‌گیر شده بود و مائویست‌ها به‌به و چه‌چه می‌کردند او بود که دریافته بود این انقلاب از پائین نیست، انقلاب از بالا است. کودتای حزبی است توسط عده‌یی از



هوشنگ ماهرویان ◇ ۳۵

رهبران بر علیه عده‌ی دیگری از رهبری و این مردم و توده‌های رنج‌کشیده‌اند که زیر دست و پا می‌روند اعدام می‌شوند، به اردوگاه‌ها کار می‌روند، تمسخر می‌شوند و غیره و غیره. و در آن زمان که متفکری نظیر شارل بتلهایم نگارنده‌ی کتاب چندین جلدی مبارزه‌ی طبقاتی در شوروی با انبوهی از منابع، از انقلاب فرهنگی تعریف و تمجید می‌کرد و آن را به عرش اعلاء برده بود، شعاعیان با منابع محدود و نگاهی دقیق و نقادانه دریافتی بود که در آن جا چه خبر است. او می‌نویسد:

«انقلاب فرهنگی» چونان اعتصاب صنفی نیست که بتواند خودبه‌خودی و ناآگاهانه انجام شود. برای انقلاب فرهنگی، آگاهی فرهنگی مناسبی بایسته است. و پس، پرسیدنی است که آیا طبقه‌ی کارگر در چین دارای چنین آگاهی فرهنگی مناسبی بود که خود بتواند انقلاب فرهنگی‌اش را در سرپای دستگاو اداری و علمی و سیاسی چین پیاده کند؟ سخن واقعیت روشن است: نه! زیرا طبقه‌ی کارگری که هنوز نیروی محرکه‌اش کیش شخصیت است، البته که هنوز دارای آگاهی کمونیستی مناسبی نیست که بتواند دستگاه‌های اداری جامعه را با انقلاب فرهنگی خود نوسازی کمونیستی کند. **xalvat.com**

این‌ها چون و چرا ندارد – و تازه کم‌ترین است – که انقلاب فرهنگی طبقه‌ی کارگر نه تنها می‌آموزد که بایستی به سوی دانشگاه‌ها پیش تازند و آن‌چه را که حتا بوی نا و واماندگی گرفته در هم کوبند و همواره دم زبانه‌آفرین نهاد کارگری را به همه‌چیز بدمند بلکه هم‌چنین می‌آموزند که اصولاً بایستی دانشگاه و کارخانه، تئوری و پراتیک، کار و اندیشه، دانشمند و کارگر... نیز یکی شوند، با این همه، نه ساطوری کردن همه‌ی آن‌چه بوی نای و واماندگی گرفته و نه یگانگی دانش و کار، هیچ‌کدام با رفتارهای نمایشی کشیدن ریش فلان رئیس دانشگاه و یا سنباده‌مالیدن بر روی میز درخشان فلان استاد دانشگاه برابر نیست. شاید این‌چنین رفتارهای خودبه‌خودی هم پیش آید – که می‌آید. و نه



۳۶ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

دریغ — ولی به هررو، صرف به آسمان کشیده‌ی این‌گونه رفتارها، باز هم به کیفیت انقلاب فرهنگی طبقه‌ی کارگر نمی‌انجامد.

این نه انقلاب فرهنگی طبقه‌ی کارگر، که فریب طبقه‌ی کارگر است که از یک سو میز و نیمکت تروتمیز، و یا یقه‌ی دُنْبِکِی مثلاً فلان والاجاه دانشگاه به ریشخند نمایشی گرفته شود. و از سویی دیگر پسران و دختران خردسال را لباس نو پوشانند و سبیل گل دهند و به پیشواز علیاحضرت فرح پهلوی ملکه‌ی ارتجاع — استعمار در ایران و همسر گرامی شاهنشاه آریامهر فرستند، تا رقصان و پای‌کوبان، گذرگاه این جرثومه‌ی ضدتوده‌یی و ضدکارگری و ضدانقلابی و حتا ضدملی را گل‌باران کنند.

salvat.com

آخر این چه انقلاب فرهنگی کارگری است که از یک سو می‌آموزد که دست‌دادن با مثلاً لیوشان‌وچی تباهی‌انگیز است و یا طبقه‌ی کارگر پاک نمی‌شود مگر با سوزاندن مثلاً لین پیائو، و از سویی دیگر چنین می‌آموزد که می‌توان با جناب موبوتو ماچ و بوسه کرد، بایستی با ریاست جمهوری امپریالیسم آمریکا هم‌سفره شد، بایستی سرقفلی مناسبی برای خرید یک کرسی در سازمان دولت‌های ضدانقلابی [= سازمان ملل متحد] پرداخت... بدین بهانه‌ی گویا کارگری که همه این‌ها «سیاست» است.

شکی نیست که همه‌ی این‌ها سیاست است. ولی سیاست کدام طبقه‌ها پرسش این است!

راستی را که در پشت این دستگاه سیاست، طبقه‌ی کارگر ننشسته است. طبقه‌ی کارگر به زنجیر بردگی و بهره‌دهی کشیده شده و شکنجه می‌شود.

(انقلاب)

شاعیان این‌گونه به انقلاب فرهنگی چین می‌نگریست. کتاب انقلاب فرهنگی



هوشنگ ماهرویان ◇ ۳۷

شارل بتلهایم رییس انجمن فرانکوچاینیز آن زمان را باید کنار این سخنان گذاشت و اکنون که سی سال از آن زمان گذشته است مقایسه‌ی کرد بین مصطفی و بتلهایم. مصطفی با اندکی منابع و بتلهایم با انبوهی کتاب‌هایش. و به تیزهوشی و فرزاندگی مصطفی آفرین گفت. شجاعیان سال‌ها قبل از «فون هایک» پی برده بود که این‌ها در عالم نظر انترناسیونالیست هستند و در عالم عمل به شدت ناسیونالیست. شجاعیان در سال ۱۳۵۲ مطلبی درباره‌ی اسرائیل و فلسطین نوشت که در جزوه‌ی تحت عنوان «جنگ سازش در فلسطین، سازش دولت‌های عرب با امپریالیسم و صهیونیسم» گردآوری شد. او به صراحت نوشت

اینک چین نیز وزنه‌ی خود را آشکارا در ترازوی سیاست جهانی جای داده است. و پس در خاورمیانه نیز سیاستی سودجویانه پیش گرفته است. بی آن‌که اندکی دودلی به خود راه دهیم بایستی سیاست چین را نیز سیاستی آزمندانه و استعماری ارزیابی کنیم. سود برای خویش، حال به زیان و سود هرکس دیگری پایان یافت گویاید.

xalvat.com

و این همان حرف فون هایک است. انترناسیونالیست در سخن و ناسیونالیست در عمل. دیگر شوروی و چین در این مورد فرقی ندارند.

«سرگذشت و دفن یک ثوری» مقاله‌ی است که درباره‌ی چک‌واسلوواکی و اشغال پراگ نوشته شده است. این مقاله در سال ۴۸ در مجله‌ی جهان نو به چاپ رسید. که استقلال اندیشه‌ی شجاعیان را در مقابل اندیشه‌ی چپ اردوگاهی نشان می‌دهد. شجاعیان ذهنیتی پیچیده داشت. پیچیده‌تر از آن‌که ذهنیت‌اش را به کناری بگذارد و با خیال آسوده فکرش را به دست اردوگاهی خاص دهد تا برایش بیانید. او خود اندیشمندی گران‌پایه بود. و اندیشه‌هایش را با نثری زیبا به نگارش درمی‌آورد. هرچند حمید مؤمنی معتقد است که این زبان «حد فاصل بین زبان



۳۸ ◇ مصطفی شجاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

ویژه‌ی احمد کسروی و زبان ویژه‌ی مجله‌ی اندیشه و هنر (ناصر وثوقی) است.^۱ (شورش نه، قدم‌های سنجیده در راه انقلاب). حمید مؤمنی می‌گوید شجاعیان با درهم‌آمیزی نظریات جنبش مسلحانه و سوسیالیست‌های ضدمارکسیست بین‌المللی به پرستیژ جنبش مسلحانه‌ی ایران لطمه زده است (همان‌جا). اگر حمید مؤمنی در کنار زبان روسی، انگلیسی، فرانسه یا آلمانی می‌دانست و می‌توانست به نوشته‌های آن زمان اروپا رجوع کند می‌دید که اتفاقاً نقد لنین می‌توانست برای شجاعیان پرستیژ هم بیاورد چرا که در آن زمان نقد لنین توسط چپ‌های اروپا به‌طور اصولی آغاز شده بود. بگذریم.

xalvat.com

شجاعیان هرچند سیاست‌های شوروی را امپریالیستی و شوونیستی می‌دانست ولی هم‌چون مائویست‌ها به مسئله برخورد نمی‌کرد. مائویست، از حمله‌ی پراک به بعد شوروی را سوسیال‌امپریالیست نامیدند. شجاعیان اما پایه‌های چنین سیاستی را در لنین می‌دید و چین را تافته‌ی جدا بافته‌ی از شوروی نمی‌دانست. چه این‌ها هر دو لنینیست بودند، هم خروشچف و هم مائو.

شجاعیان از درون جنبش ملی نفت و بعدها جبهه‌ی ملی دوم برآمد و رشد کرد. او چپ ایرانی بود و به هیچ نیرویی جز مردم ایران امید نبسته بود. او مصدق را دوست داشت. شیفته‌ی این پیر مبارزه بود. با آن‌که او را نه نماینده‌ی کارگران که نماینده‌ی سرمایه‌داری ملی ایران می‌دانست. در چند نگاه شتاب‌زده می‌نویسد:

وقتی ستیزه‌های ضد استعماری دامن گرفت. نه طبقه‌ی کارگر، بلکه سرمایه‌داری ملی پیش‌آهنگی و رهبری آن را به گردن گرفت. چرا طبقه‌ی کارگر از سرمایه‌داری ملی واپس ماند؟ زیرا طبقه‌ی کارگر ناآگاهانه به تور حزبی افتاده بود که به‌هیچ‌رو حزب طبقه‌ی کارگر،

۱- مصطفی شجاعیان خودش می‌گوید که برای رد گم‌کردن نشر خود را تغییر داد و به نشر کسروی نزدیک کرد. زیرا مخفی بود و نمی‌خواست ساواک پی ببرد که نویسنده‌ی شورش یا انقلاب شجاعیان است. او می‌نویسد، بعدها دیگر به این نشر عادت کردم و این‌گونه نوشتن را ادامه دادم.



هوشنگ ماهرویان ◇ ۳۹

حزبی کمونیستی نبود. حزب توده حزبی خرده بورژوازی، اپورتونیستی، و جدا از طبقه‌ی کارگر و توده‌ی ایران بود، حزب توده به بیگانه تکیه داشت، نه توده! و تکیه به بیگانه درست بازتاب طبیعی پدیده‌ی است که به درون، به توده پشت ندارد. و حزب توده درست چنین حزبی بود. در عوض مصدق و جبهه‌ی ملی، یک باره را گوییم: سرمایه‌داری ملی به درون جامعه پشت داده بود.

مصدق ضمن یک دوره‌ی دیرنده‌ی ستیزه‌های پارلمانی که با هنرمندی شگفت‌انگیزی دنبال کرد، سرانجام جنبش ضداستعماری را از گذرگاه نفت، رو به جلو بُرد. مصدق «حلقه‌ی اصلی» را یافت: نفت. و بدان آویخت. حزب توده با مصدق و نفت، با هر دو به ستیزه برخاست. جنبش راه خود را پیمود. جنبش رو به فراز نهاد. سرانجام همگی نیروهای ضدانقلاب درونی و بیرونی، آشکارا و پنهانی، یک پارچه بر سر جنبش نفت و مصدق ریختند. جنبش پایداری نتوانست. مصدق فروافتاد. جنبش شکست خورد. و حزب توده نیز چون لاشه‌ی آماس، دَمَر به زمین غلتید و متلاشی شد. گند خفه‌کننده‌ی از آن برخاست. و چه گندی.

xalvat.com

هیچ‌گونه بازتاب جوشانی از سوی حزب توده، این حزب ورم‌کرده‌ی اپورتونیستی، در برابر گردابی که همه‌چیز را به ژرفاهای کُشنده‌ی خود فرو کشیده و از دم باز می‌داشت، دیده نشد. دلاوران جنبش یکی پس از دیگری به چوبه‌ی تیر بسته شدند. شکنجه‌گاه‌ها از پیکران کوفته‌ی دلدادگان خلق انباشته شد. دشت‌های پهناور کالبد‌های به‌خون‌آغشته‌ی ستیزگران جنبش را در سینه پنهان کردند. گورستان‌های نوینی برپا شد. استعمار چیرگی یافت. طوق‌های اسارت برگردن‌ها پرچ شدند. و حزب توده در برابر همگی این‌ها چه کرد؟ کاغذ سیاه کرد. ننگ فرستاد. با وعده‌ی تبدیل کودتا به ضدکودتا، مردم



۴۰ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

را آرام نگاه داشت. نمایش‌های خیابانی زندان‌پرکن برگزار کرد. به دیوارها شعار «این مباد آن یاد» نوشت و همراه هریک از این‌ها دسته‌دسته دلدادگانِ خلق را به بند و نابودی کشاند. (چند نگاه شتاب‌زده)

شاعیان قبل از این‌که مارکسیست باشد به خرد انتقادی دست یافته بود. و این چیز کمی نبود. در دورانی که از ذهن سنتی ناگاه و به مدت چند ماه مارکسیست می‌شدند، آن‌هم از نوع استالینی آن و آن‌هم با خواندن چند جزوه و کتاب استالینی شاعیان شگفت‌انگیز بود.

حال این خرد انتقادی را چگونه یافته بود باید بگردیم و از میان آثارش پیدا کنیم. من که جای پای ولتر و ژان ژاک روسو و دیگر روشن‌گران را بسیار در آثارش یافته‌ام. شاعیان با تمامی اتوریته‌های روشن‌فکری زمانه‌ی خود درافتاد. با این‌که نه در کتاب‌خانه‌های غربی بود و نه در جمع نئومارکسیست‌های اروپایی و نه امکاناتی این‌چنین داشت تفکیک‌بندی و طبقه‌بندی می‌کرد که اگر نمی‌دانستی حتماً می‌گفتی از فلان مجله مثل نیولفت و از فلان مارکسیست مثل مزاروش مثلاً برداشته است. او در «پرده‌دری» که نقدی است بر سهم‌کردن کارگران در کارخانه‌ها که یکی از اصول انقلاب سفید بود می‌نویسد:

salvat.com

بنا به برداشت‌های حزب توده و هم‌اندیشانش، پیوسته تنها دوگون نظام — این‌که در چه سطح و وضعی باشد، دیگر هیچ اهمیتی ندارد — اجتماعی صنعتی وجود داشته است. به سخنی بهتر: وسایل تولید از دو حال بیرون نیست. یا تحت مالکیت فردی و یا تحت مالکیت عمومی. به یکی از این دو گونه اداره می‌شود. گونه‌ی نخست مالکیت وسایل تولید، یعنی گونه‌ی فردی آن، همانا گونه‌ی سرمایه‌داری و در نتیجه گونه‌ی بد آن است. و در عوض گونه‌ی دوم مالکیت وسایل تولید، یعنی گونه‌ی عمومی آن که همانا گونه‌ی مالکیت دولتی بر وسایل تولید است، به ناچار گونه‌ی خوب آن شمرده می‌شود. تا آن‌جا که



هوشنگ ماهرویان ◇ ۴۱

یواشکی هم شده می‌توان نام «سوسیالیستی» بر آن نهاد، دستِ کم می‌توان آن را ملی نامید.

شهید دلاور خسرو روزبه ضمن آخرین دفاعِ خود درباره‌ی دل‌بستگی‌اش به سوسیالیسم و بیرون‌کشیدنِ وسایل تولید از دستِ اشخاص، با سادگیِ جگرخراشی که سراپای زندگی و جان خسرو را انباشته بود یادآور می‌شود که حتا هم‌اکنون بسیاری از وسایل تولید در ایران نیز سوسیالیستی است. زیرا در دستِ دولت است. و حتا با سینه‌یی آکنده از عشق به سوسیالیسم، منتهی ساده‌دلانه پیش‌بینی می‌کند که تا دوره‌ی سوم سده‌ی بیستم، یعنی دستِ بالا تا سال ۱۹۷۵ همه‌ی وسایل تولید از دستِ اشخاص بیرون‌کشیده می‌شود و به دستِ دولت‌ها سپرده می‌شود و در نتیجه سوسیالیستی می‌شود.

salvat.com

این سادگیِ جگرخراشی را که شعاعیان در دفاعیاتِ خسرو روزبه می‌بیند، این را نشان می‌دهد که او هیچ شخص و سخنی را امری مقدس نمی‌داند. او سلاحِ نقدِ خود را بر همه‌کس و بر همه‌چیز به کار می‌برد. آخر مگر تا همین اواخر، حتا بعد از ۵۷، نبود که توده‌یی‌ها از مالکیتِ دولتی و هرچه بیش‌تر دولتی‌شدنِ دفاع می‌کردند. مگر تا همین اواخر نبود که مالکیتِ خصوصی و قوانینِ بازار و غیره را تحتِ لوای مرگ بر لیبرال مورد حمله قرار می‌دادند و مدام دم از مصادره‌های دولتی و مالکیت‌های دولتی می‌زدند. ظاهراً دولتی‌شدن‌ها مرحله‌یی از مراحلِ راهِ رشدِ غیرسرمایه‌داری‌شان بود. پس، از این یگانه‌ی متفکر خوششان نمی‌آمد. او در مقابلِ اتوریتته‌های زمانه ایستاده بود. و اقتدارشان را به زیر سؤال می‌برد. و این جسارت و بی‌باکیِ حیرت‌انگیزی طلب می‌کرد که شعاعیان آن را داشت. از این رو بود که روشن‌فکرو مبارزو و متفکرِ برترِ زمانه‌ی خود شده بود. شعاعیان در کتاب «جنگل» خود صراحتاً به چپ‌ها و حزبِ عدالتی‌ها که بر علیه میرزا کودتا کردند به تمسخر «لوچ» و «چپول» می‌گوید و با بی‌پروایی و برآیی تمام آن‌ها را به نقد می‌کشد. و این در جو

۴۲ ◇ مصطفیٰ شعا عیان — یگانہ ہی متفکر تنہا

سال‌های دوروبر ۵۰ کم چیزی نبود. جرأت و جسارت می‌خواست که او آن را داشت و تفکر مستقل می‌خواست که او به آن مجهز بود.

شعاعیان به پیشه‌وری می‌گفت، سگ‌دوی بومی شوروی یا پادوی بی‌حیای نفرت‌انگیز. قصد داشت اگر فرصت کند راجع به حزب دموکرات آذربایجان و جریان‌ات بعد از شهریور ۲۰ تحقیق کند که زمانه به او فرصت نداد. شعاعیان چپ‌مستقل و دموکرات ایرانی بود. از وابستگی نفرت داشت و نفرت خود را در نوشته‌هایش نشان می‌داد. او رابطه‌ی احزاب کمونیست با شوروی را رابطه‌ی برابر و دوستانه نمی‌دانست. این رابطه یک‌طرفه بود. یکی فرمان می‌داد، دیگری فرمان می‌گرفت. این را مصطفی خوب درک کرده بود که این رابطه‌ی نوکر و اربابی است. رابطه‌ی برابر و هم‌بستگی سوسیالیستی نیست. چک‌واسلوواکی و اشغال آن نمونه‌ی از این رابطه بود. نمونه‌ی دیگر زندگی خود پیشه‌وری و غلام یحیی بود. در رابطه‌ی نوکر و اربابی باید گوش به فرمان باشی. چک‌واسلوواکی، غلام یحیی و پیشه‌وری هم اصول این رابطه را تا به آخر عمل نکردند و آن شد که می‌دانیم.

شعاعیان به حیدر عمو اوغلی هم چون مبارزِ یکه و کبیر نمی‌نگریست. اشتباهاتِ بی‌شمار را هم می‌دید. در کتابِ «جنگل» اش مرتباً انحرافات و اشتباهات را می‌بیند و می‌نویسد. کاری که از حمید مؤمنی و بسیاری از روشن‌فکرانِ چپِ ایرانِ ساخته نبود و نیست. چپ‌ها نمی‌توانند اشتباهات و خیانت‌هایشان را به میرزا ببینند و بنویسند. حیدر عمو اوغلی از یارانِ حزبِ عدالتی‌ها بود و در اشتباهاتِ آن‌ها سهیم بود. چپ‌ها هنوز که هنوز است ته دلشان میرزا را مقصر می‌دانند.

نقدی را که شعاعیان بر سلطانزاده نوشته است و در مانیفست شماره ۶ در آن سالها در اروپا چاپ شده است باید خوانند. تا به حال کسی با چنین بزرایی سلطانزاده، حزب کمونیست ایران و سیاست لنینی شوروی در ایران را به نقد نگرفته است.

اما شعاعیان چرا این‌گونه ضدلنی نیست شد؟ او با خواندنِ ضدلنیست‌های اروپایی، این‌گونه نشد. و این اشتباه حمید مؤمنی است. شعاعیان بر نهضت جنگل



هوشنگ ماهرویان ◇ ۴۳

تکیه کرد. با چنین تکیه کردنی بود که انترناسیونالیسم لنینی را حرف مفت تشخیص داد. او تا سال ۱۳۴۷ به دقت بر روی نهضت جنگل تأمل کرد، و در این تأمل دریافت که چه راحت سیاست لنینی با انگلیس و سیدضیاء - رضاخان بندوبست می‌کند و نهضت جنگل را قربانی چنین بندوبستی می‌نماید. او در چنین رابطه‌یی است که در می‌یابد نه کمیت‌ترن و نه لنین طرف‌دار جریان‌ات انقلاب در ایران نیستند. آن‌ها به فکر منافع اقتصادی خودند و در این میان سلطان‌زاده‌ها و دیگران بازیچه‌ی چنین سیاستی هستند. گه‌گاه شاید بتوان به عنوان اهرم فشار از آن‌ها سود جست.

خود شاعیان می‌نویسد، وقتی این‌ها، یعنی مسائل جنگل و پشت‌پازدن‌های شوروی به این نهضت را برای امیرپرویز پویان^۱ گفتم، جواب داد اگر به راستی این‌ها درست باشد، باید غربی‌های ضدشوروی قبل از تو این‌ها را دریافته و از آن‌ها سود می‌جستند. پس چرا تا به حال چنین نکرده‌اند؟ (نشریه‌ی مانیفست، شماره‌ی ۶)

تکیه‌ی شاعیان اما به منابع خارجی آن‌چنانی که برای پویان است نیست. او به دوروبر خود خوب نگاه می‌کند. برخلاف رسم معمول که از طریق خواندن کائوتسکی و روزا لوکزامبورگ و پولانزاس به نقدهای ضدلنینی می‌رسیدند، او سیاست لنینی در مورد کودتای ۱۲۹۹ سیدضیایی - رضاخانی را می‌نگرد. نگاه می‌کند و درمی‌یابد که سیاست لنینی در مورد نهضت جنگل چیست. او بعد از این نگاه دقیق است که لنین را کنار می‌گذارد و مارکسیستی ضدلنینی می‌شود. و نه آن‌گونه که حمید مؤمنی تصور می‌کند. ضدلنینی‌شدن شاعیان اصالتی ایرانی دارد. پیر مبارزه‌ی ایرانی، دکتر مصدق، چنان اثری بر او نهاده است که زمان چپ‌شدن هم نمی‌تواند گوش به فرمان اردوگاهی شود. چپ ایرانی می‌شود.

شاعیان وقتی «نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل» را می‌نویسد سال‌ها است که تفکرات پان‌ایرانیستی خود را کنار گذاشته و تفکرات مارکسی را

salvat.com

۱- امیرپرویز پویان از ثورسین‌های چریک‌های فدایی خلق و نویسنده‌ی جزوه رد تئوری بقاء. در سوم خرداد ۱۳۵۰ در تهاجم ساواک به خانه‌ی تیمی که او در آن زندگی می‌کرد کشته شد.



۴۴ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

قبول کرده است. اما قبول او به شکلی نیست که موج عظیم چپ کرده‌اند. الگوهای چپ زمانه نمی‌توانند جلوی چشم او را برای نگریستن و خوب‌نگریستن بگیرند. مصطفی شاعیان بدون واسطه به نهضت جنگل در تاریخ معاصر ایران می‌نگرد. بدون هیچ اسارت فکری اردوگاهی و جانب‌دارانه‌یی. و می‌بیند چگونه سلیمان میرزا اسکندری به نفع لایحه‌ی رضاخان به برکناری احمدشاه به نفع رضاخان رأی می‌دهد.

xalvat.com

شاعیان مستقل به میرزا کوچک مورد علاقه‌اش که استقلال و آزادی ایران تمامی وجود او ست می‌نگرد. پس به راحتی لنین و لنینیان را می‌بیند که چگونه میرزا کوچک را فدای روابط دوستانه‌ی مسالمت‌آمیز خود با انگلیس و رضاخان می‌کنند. و دست آخر در توجیه خود می‌گویند میرزا فناتیک عقب‌افتاده‌یی بیش نبود. شاعیان توانایی مستقیم‌نگریستن به واقعیت را دارد. کاری که در قدرت بسیاری نبوده و نیست.

دیگران هویت‌شان در ایدئولوژی‌شان نهفته است. حتی اگر ایدئولوژی‌شان پاسخ‌گوی واقعیت‌های خشن زمانه نباشد. شاعیان این‌گونه نیست. هویت شاعیان در نگریستن و درست‌نگریستن است. برای همین هم هست که او اولین چپ ایرانی است که پرچم مخالفت با لنین را در دست‌هایش با قدرت می‌فشارد. پس در میان روشن‌فکران زمانه‌اش یگانه است. وقتی که دیگران هر جمله‌ی لنین را هم چون آیه‌ی مقدس به کار می‌برند، این شاعیان است که در مقابل کلیت یک تفکر می‌ایستد. و مهم‌تر از همه این است که با تحلیل تاریخ جنبش انقلابی ایران است که به این نتیجه می‌رسد. این بسیار ستودنی و ارزشمند است.

خانه‌ی شاعیان ایران است. درست است که خود را انترناسیونالیست می‌داند برخلاف دیگران به درستی انترناسیونالیست است. ولی منافع انقلابی خانه‌ی خود را خوب می‌شناسد. و وقتی توافق‌ها در جهت منافع اقتصادی بر علیه خانه‌اش شکل می‌گیرند است که لنینیسم را می‌شناسد و در مقابل آن می‌ایستد. برای این ایستادن نیازمند خواندن یوروکمونیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌های اروپایی نیست. نگاه



هوشنگ ماهرویان ◇ ۴۵

مستقیم به واقعیات و منافع خانهای خودش، ایران، راهنمای اوست.

در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هم چنین شد. شوروی از بالا با انگلیس و آمریکا به کنار رفتن مصدق رضایت داد. شوروی تلویحاً کودتا را تأیید کرد. حکومت کودتا را هم تأیید کرد. طلاهای ایران را هم که زمان مصدق به ایران بازنگردانده بود به حکومت کودتا بازگرداند. پس به حزب توده هم دیکته کرد که چنین کند و چنان نکند. حزب توده هم گوش به فرمان بود. به حزب توده نمی توان ایراد گرفت که چرا در مقابل مصدق این گونه رفتاری داشت. سیاست حزب توده در مقابل مصدق سیاست شوروی بود. ایراد به حزب توده ایراد به وابستگی اش، ایراد به لنینیست بودنش است که وابستگی را الزامی می کند. همان طور که در مورد احسان الله خان چنین است. سیاست لنینی و کمیترن به این نتیجه رسیده اند که باید از رضاخان پیشتانی کرد و نهضت جنگل را پایان داد. پس در قبال چنین سیاستی است که سلطانزاده و احسان الله خان و خالوقریان و غیره چنین می کنند. این ها عیب شان در این که چه کردند و چه نکردند نیست. در این است که وابسته اند. هم چون شعاعیان چپ مستقل ایرانی نیستند که بتوانند به منافع خانهای خود که ایران است بیاورند. وقتی شوروی ها خواستار امتیاز نفت شمال اند. آن ها هم طرفدار امتیاز دادن می شوند و بر علیه ملی شدن نفت شعار می دهند. مسئله ی آن ها ملی شدن و ملی نشدن نفت نیست. مسئله ی آن ها سرسپردگی است که به آن هم بستگی سوسیالیستی نام نهاده اند.

مازیار بهروز در کتاب شورشیان آرمان خواه جمله یی از کیانوری نقل می کند که در این رابطه خواندنی است، کیانوری می گوید:

تنها با کمک اتحاد شوروی است که انقلاب در ایران واقعاً می تواند به پیروزی دست یابد و تمام جنبش هایی که به اتحاد شوروی وابسته نباشند ضد انقلابی اند. (شورشیان آرمان خواه - ص ۱۵۴)

salvat.com

اغلب چپ های ایرانی وقتی آثار شعاعیان را بخوانند او را مرتد می دانند. آن ها می پنداشتند، و هنوز هم می پندارند، که باید چپ را همیشه و در همه حال تکریم و

۴۶ ◇ مصطفیٰ شعا عیان — یگانہ ہی متفکر تنہا

تقدیس کرد. آن‌ها خود را، هم‌چنان که استالین گفته بود از سِرِشت و جَنَم دیگری می‌دانسته و می‌دانند. پس آثارِ شعاعیان را پس می‌زنند. او گذشته‌شان را تمسخر کرده. به آن‌ها «چیپول» و «لوچ» گفته است.

آن‌ها می‌گویند اگر اشتباهی هم در جریان جنگل یا ملی شدن صنعت نفت و غیره دیدی باید آن‌ها را درونی مطرح کنی. رونامه‌های حزبی قبل از ۲۸ مرداد که به مصدق فحش و بدویراه گفته (مثل به سوی آینده) را آرام جمع کنی، بسوزانی و صدایش را درنیاوری. نه این‌که دنیا را روی سرت بگذاری، داردار کنی و همه را خبر نمایی که ما به جای چپ، چپ‌ول و لوچ داشته‌ایم و داریم. باید درگوشی بگویی و نه با صدای بلند. نباید نامه‌ی سرگشاده بنویسی. باید درگوشی بگویی بد کردیم بعد از ۵۷ می‌گفتیم «مرگ بر لیبرال، مرگ بر لیبرال» و راستش خودمان هم نفهمیدیم که چه شد و اصلاً لیبرال کی بود و چی بود. اگر نامه هم می‌خواهی بنویسی سربسته و پنهانی بنویس آخر چرا سرگشاده‌اش می‌کنی که دشمن سود ببرد. در عوض ما هم تو را تخطئه می‌کنیم. می‌گوییم نوشته‌هایش دزدی از ناصر و ثوقی و سوسیالیست‌های ضدمارکسیست غربی است. ولی مصطفی با تمام این‌ها بر سر نقادی خود می‌ایستد. و بر سر اصولش کوتاه نمی‌آید. نوشته‌های او عمدتاً حاصل تلاش‌های ذهنی خود اوست و نه برداشت از سوسیالیست‌های ضدمارکسیست غربی. گفتم که او زبان خارجی به حد سودجستن نمی‌دانت و هم‌چون خود مؤمنی نبود که از منابع روسی سود جوید. در تمام آثار او کنکاش و خلاقیت ذهنی هویدا است. در صورتی که بی‌مرضی و غرض بخوانیدش پی به اصالت اندیشه‌ی او می‌برید. در صورتی که «شورش نه، قدم‌های سنجیده...» در بحث‌های حمید مؤمنی راجع به تروتسکی و انقلاب اکبر تماماً رونویسی است از کتاب‌های روسی و پروگرسی با ترکیبی از آثار مائو. حمید مؤمنی در آن زمان که قدم‌های سنجیده را می‌نوشت با این‌که از رویزونیسم خروشچف می‌گفت از تضاد عمیق شوروی و چین بی‌اطلاع بود به این دلیل سعی در سازش آن‌ها داشت.

تاکنون کسی، حتا اغلب رفقای پازماندهی شعايعان نخواسته يا نتوانسته و يا



هوشنگ ماهرویان ◇ ۴۷

شجاعت نکرده‌اند که ویژگی‌های تفکر شعاعیان را نشان دهند. نخواستند چرا که برای نشان دادن چنین تفکری باید تفاوت فکری شعاعیان را با تفکر حاکم بر چپ نشان داد. نتوانسته‌اند زیرا خود اسیر تفکر حاکم بر چپ بوده‌اند و شجاعت نکرده‌اند، زیر روایت شعاعیان از تاریخ معاصر روایتی دگرگونه است. روایتی است که هیچ چپی تاکنون به خود جرأت نداده است که این‌گونه به تاریخ بنگرد. روایت شعاعیان از تاریخ معاصر به زیر ضرب بردن چپ است از زوایای گوناگون آیا چپ در ایران نظریه پرداز و متفکر بود؟ آیا چپ در ایران مستقل و ایرانی بود؟ آیا چپ در ایران به واقع چپ بود، یا چپول و لوچ بود؟

salvat.com

شعاعیان از ابتدایی که مارکسیست شد انبانی از پرسش هم با خود به همراه آورد. از زمانی که کتاب «جنگل» اش را نوشت با پرسش جلو آمد و با همین پرسش‌ها بود که در ابتدای مارکسیست شدن ضدلینن هم شد.

اسطوره‌های حاکم بر چپ ایران نگذاشته است تفکر شعاعیان بیان و عیان شود. و تشخیص شعاعیان در همین تفاوت‌ها است. در همین پرسش‌هایی است که طرح کرده است. وقتی این تفاوت‌ها را از شعاعیان بگیریم چیزی برایش نگذاشته‌ایم. او را با این کار سانسور کرده‌ایم، کاری که عملاً به وقوع پیوسته است. بیست و هشت سال است که او و تفکر او را در تاریکی قرار داده‌ایم. در این بیست و هشت سال وقایع مهمی رخ داده است، که بسیاری‌شان مؤید نظریات شعاعیان بوده است. و باز شعاعیان در تاریکی است. چه بسیار از دوستان شعاعیان که هنوز می‌خواهند در عالم خیال دست مصطفی را در دست حمید اشرف و حمید مؤمنی و فریدون جعفری بگذارند و برای این کار باید ویژگی‌ها و تشخیص شعاعیان را از او بگیرند. یعنی تفکر شعاعیان را از او بگیرند و وحدت خیالی خود را عملی سازند. پس به سانسور شعاعیان می‌پردازند. نقد او به تاریخچه‌ی چپ ایرانی را از حزب عدالت گرفته تا چریک فدایی خلق ندیده می‌گیرند، تا شاید بتوانند او را در کنار حیدر عمواغلی و سلطان‌زاده و روزبه و غیره قرار دهند. ولی شعاعیان در کنار هیچ‌کدام جا نمی‌شود. او از جنمی دیگر است. برای شناخت او باید کوشید این جنم ویژه را



۴۸ ◇ مصطفی شجاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

شناخت، پس باید آثار او را به دقت خواند و بر نقد او به تاریخچه‌ی چپ تکیه کرد، تا بتوان شجاعیان را از تاریکی به روشنایی آورد.

به راستی شجاعیان را باید درون جنبش چپ دانست؟ یا باید او را ضد چپ نامید؟ هر چه باشد ویژگی‌های برجسته‌ی دارد که او را از تمامی این جنبش جدا می‌کند و در جایگاه دیگری قرار می‌دهد. بگذریم، ولی پرسش‌های او از تاریخچه‌ی جنبش چپ چیست؟

جایگاه «چپ» در تاریخ معاصر ایران کجا است؟ «چپ» چه نقشی در تاریخ معاصر ایران داشته است؟ در انقلاب مشروطه، در استبداد صغیر در جریان تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، در جنبش جنگل، و بالاخره در جریان ملی‌شدن صنعت نفت «چپ» در کجا قرار گرفته است؟ آیا در کنار نیروهای دموکراتیک و ضد امپریالیستی ایستاده است و پیگیرتر و مترقی‌تر از تمامی آن‌ها است؟ «چپ» آیا توانسته است به درکی ریشه‌ی‌تری و عمیق‌تر برسد و تحلیل‌هایی برتر و اساسی‌تری به جنبش ارائه دهد؟ «چپ» در قیاس با نیروهای لیبرال، دموکرات، ملی و مذهبی چه کرده است؟ آیا در جایی چپ‌تر از آن‌ها قرار گرفته، یا در مواقعی در راست راست بوده است.

salvat.com

شجاعیان در «نامه‌ی سرگشاده به مزدک» که جوابیه و انتقادی است به مقاله‌ی «پیرامون شخصیت ناشناخته یک کوشنده‌ی انترناسیونالیست ایرانی» نوشته‌ی بزرگ — د و پیرامون شخصیت آواتیس سلطان‌زاده است کوشش می‌کند به این پرسش‌ها پاسخ گوید. هر چند باید گفت طرح‌کننده‌ی این پرسش‌ها نیز خود اوست. چرا که چه قبل از این مقاله، چه در همان زمان، و چه بعدها، حتا تاکنون این امر مسلم گرفته شده است که «چپ» رادیکال‌ترین، مترقی‌ترین، پیگیرترین، و بسیاری‌ترین‌های دیگر نسبت به نیروهای دیگر بوده و هست. پس شجاعیان طراح پرسش‌هایی است که خود در صدد جواب‌گویی به آن‌هاست.

تاریخ معاصر ایران، اما با چنین طرح سؤالی به گونه‌ی نوشته می‌شود که آن «ترین»‌های بالا را از چپ می‌گیرد و در بسیاری از مقاطع تاریخ به دیگر نیروها

هوشنگ ماهرویان ◇ ۴۹

می‌دهد و جالب این‌جا است که این کار به دست کسی صورت می‌پذیرد که خود از نیروهای چپ و رادیکال‌ترین آن‌ها یعنی شعا‌عیان است.

او در این نوشته بسیاری از شخصیت‌های تاریخی را در کنار هم می‌گذارد، مقایسه می‌کند، و می‌پرسد، کدام‌یک به‌راستی و به شکل عینی چپ بودند و کدام‌یک راست؟

او ستارخان را در کنار حیدر عمواغلی، خالوقربان و احسان‌الله‌خان و حزب عدالت را در کنار میرزا کوچک‌خان، مدرس و مصدق را در کنار سلطان‌زاده و حزب کمونیست و بالاخره حزب توده و به‌ویژه خوش‌نام‌ترین‌شان یعنی روزبه را در کنار مصدق گذاشته و می‌پرسد، به‌راستی کدام یک از آن‌ها راست بودند و کدام یک چپ؟ آیا شیخ محمد خیابانی و میرزا کوچک جنگلی و مدرس و مصدق در حوالی کودتای ۱۲۹۹ مواضعی چپ داشتند یا احسان‌الله‌خان و خالوقربان و سلطان‌زاده و سلیمان میرزا اسکندری؟ آیا حزب عدالت و حزب کمونیست توانسته بودند، آن‌چنان که خود ادعا می‌کردند به شناختی علمی از مبارزات ایران دست یابند؟ و بالاخره آیا شناخت آن‌ها از مبارزات مردم حاصل مطالعات و کوشش‌های نظری خود آن‌ها بود یا دیکته‌هایی بود که به دستور حزب کمونیست شوروی و کمیترون نوشته بودند؟ این‌ها سؤالاتی است که چپ ایرانی هنوز به آن پرداخته است. شعاعیان اما حدود سی سال پیش، یا شاید بتوان گفت سی و پنج سال پیش (از آن زمان که کتاب جنگل را نوشت) این سؤالات را مطرح کرده و کوشیده است تا پاسخ آن‌ها را بیابد. اما چرا، و به‌راستی چرا تاکنون چنین سؤالاتی و طراح متفکر آن‌ها در تاریکی قرار گرفته‌اند. روشن فکر چپ ایرانی با توطئه‌ی سکوت از کنار این سؤالات گذشته است. آیا شهادت پرداختن به آن‌ها را نداشته است؟ آیا پرداختن به چنین مباحثی به مثابه نفی خود او بوده است؟ آیا طرح چنین مسائلی او را بی‌بنیاد می‌کرده است؟ یا این‌که با مباحثی این چنین می‌توانسته است گذشته‌ی خود را به نقد گیرد و از درون این نقد به دستاوردهای نظری مهمی برسد که تاکنون از آن محروم بوده است؟



۵۰ ◇ مصطفی شجاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

اما «چپ» طرح چنین سؤالاتی را کفر محض می‌دانسته، چرا که از پیش بر پیشانی چپ نوشته و حک شده است که مترقی‌ترین و پیگیرترین نیروی ضدامپریالیستی و ضداستبدادی است. با چنین برخوردی دیگر جایی برای چنین پرسش‌هایی بر جای نمی‌ماند، چرا که پاسخ‌ها قبل از طرح سؤال در انداخته شده و به شکلی ایمانی و دگماتیک پذیرفته شده است. پس این پرسش‌ها و طراح آن‌ها هر دو از محافل زناده آمده‌اند و می‌خواهند ایمان ما را به بازی گیرند. پس با او آن می‌کنیم که با دیگر مرتدین تا به حال کرده‌ایم.

salvat.com

بدین‌گونه شجاعیان در تاریکی قرار می‌گیرد. به راستی شجاعیان نه مورد سانسور حکومتی، بلکه مورد سانسور چپ‌های ایرانی بوده است.

شجاعیان در مقابل بسیاری از دگم‌های چپ ایرانی علامت سؤال گذاشت. و این کاری بزرگ و سترگ و شجاعانه بود. این کار بالقوه می‌توانست چپ متفکر ایرانی را پایه‌ریزی کند که نشد و مسبب این نشدن همان سانسور کردن شجاعیان بود که توسط فرهنگ چپ مسلط ایران انجام شد.

در خرداد ۵۳ که روشن فکر چپ ایرانی دچار جزم‌اندیشی‌های بی‌شمار بود؛ در زمانی که هنوز کیانوری نیامده و نگفته بود که روزبه در جریان قتل‌هایی هم‌چون قتل محمد مسعود شرکت داشته است؛ در زمانی که هنوز فریدون کشاورز کتاب «من متهم می‌کنم» را نوشته بود؛ در زمانی که هنوز شاملو شعر خود را که به روزبه تقدیم کرده بود از او باز نستانده بود؛ این شجاعیان بود که با جسارت روزبه را در کنار مصدق می‌گذاشت و به قیاس می‌پرداخت. این که کدام یک به شکل عینی و در عمل چپ بودند و نتیجه می‌گرفت:

جنبش نفت و مصدق در عمل عینی «چپ» و حزب توده و حتا روزبه در عمل عینی «راست» بودند.

سلطان‌زاده، در سال ۱۹۱۲ در روسیه به بلشویک‌ها پیوسته بود و بعد از انقلاب اکتبر در سال ۱۹۲۰ به عنوان نماینده‌ی ایران در کنگره‌ی خلق‌های خاور شرکت کرده بود.



هوشنگ ماهرویان ◇ ۵۱

او بعدها در تسویه‌های استالینی بازداشت و اعدام شد.

سؤال شعاعیان این است که او چگونه می‌تواند نماینده‌ی ایران در کنگره باشد و این نه تنها گناه شوروی‌ها بلکه گناه خود سلطان‌زاده است که چگونه با بیگانگی از ایران خود را نماینده ایران هم بداند:

اگر «فضای تاریخی» را به‌راستی باور داشته باشیم؛ اگر بر پایه‌ی آموزش‌های مارکسیستی واقعیت عینی را معیارِ داوری بگیریم، آن‌گاه به‌سادگی می‌پذیریم که «نماینده‌ی ایران» نماینده‌ی بی‌کی‌سزاست در «کنگره‌ی خلق‌های خاور» برای پیکار با استعمار در آن زمان شرکت جوید، بیش‌تر جنگل است، میرزا است، خیابانی است، حتا مدرس و مصدق هم هستند که سلطان‌زاده نیست.

salvat.com

و بعد می‌پرسد

چه جادویی در کار است که پس از اکتبر و به‌ویژه پس از تثبیت اکتبر است که «ایران» هم «حزب کمونیست» دار می‌شود؟ خصوصاً که روی هم رفته بنیان‌گذاران آن، جز شناسنامه‌ی «ایرانی» هیچ پیشینه‌ی زندگی تنگاتنگی را با توده‌ها و جامعه‌ی «ایران» نداشتند!

پس نتیجه می‌گیرد که:

حزب کمونیست‌مان هم فرمایشی است و بنا به دستور دیگران ساخته شده است.

مصطفی سعاعیان در بهمن ۵۴ در سی‌ونه سالگی به پایان زندگی‌اش رسید. و چنین تحلیل‌های بُرا و شجاعانه‌ی را برای ما به ارمغان گذاشت. کاش چند سالی دیگر زنده می‌ماند. کاش به چهل‌وشش - هفت سالگی می‌رسید. و «چپ» در گفتار و «راست» در کردار را می‌دید که چه کرد و چه نکرد. کاش می‌توانست آخرین پرسش و پاسخ کیانوری دبیرکل حزب توده را بخواند و با نثر زیبایش بنویسد. بنویسد که



۵۲. ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

چگونه آن‌ها که خود را اخلاف سلطان‌زاده‌ها و احسان‌الله‌خان‌ها می‌دانستند به یارانشان رهنمود آدم‌فروشی می‌دهند. و چه‌سان با شعارهای مرگ بر لیبرال با هرچه آزادی‌خواهی و دموکراسی است سر ستیز دارند. می‌دید که چگونه با چوب و چماق، آن هم در ظاهر، هم‌صدا شده‌اند تا طراح توطئه‌ها و کودتاهایی چون افغانستان باشند. آن هم با اربابی ارباب بزرگ‌شان که بوی تعفن‌اش تمامی جهان را گرفته بود و چند سالی نگذشت که گندیدگی به دگردیسی و فروپاشی انجامید. بگذریم.

xaivat.com

مصطفی شاعیان بدون نقد از کنار چیزی نمی‌گذشت. خرد انتقادی روشن‌گران را خوب آموخته بود. ارانی، دفاعیات خسرو روزبه، آموزگاران محسن یلفایی، شهرقصه و مجموعه شعر سحوری حتا خود مارکس مورد نقد شاعیان قرار داشتند. او برای شاعر سحوری می‌نویسد:

روی هم‌رفته سُورَت پس سترک است. و سترک باد. لیک اندیشه‌ات را
یارای هم‌بستگی با آتش درونت نبود. تو می‌خروشی، ولی خروشت
چه بسیار که با اندیشه‌یی پُرتوان، چون فریادت هم‌پرواز نیست.
(نامه‌یی در نقد سحوری)

من تردید ندارم این جمله بهترین وصف برای شاعر سحوری است. در آینده هم وقتی شعر بعد از ۲۸ مرداد را به بررسی بنشینند نامه‌ی مصطفی شاعیان را به شاعر سحوری یکی از بهترین نقدها خواهند یافت. با این‌که او نقدش‌نویس نبود. ولی شعر خوب می‌دانست. خوب هم خوانده بود. و خوب هم شعر می‌گفت. از نوجوانی تا لحظه‌ی مرگ شاعری‌اش را حفظ کرده بود.

مصطفی شاعیان متفکری کم‌نظیر بود. او ۳۹ سال عمر کرد و در راه مبارزه جان شریف و هوشمندش را نثار کرد.



هوشنگ ماهرویان ◇ ۵۳

«پرده‌دري» نگاهی به سهم کردن «سفید» کارگران در سود ویژه‌ی کارخانه‌ها»ی او را بخوانید و ببینید با چه ذهن هوشیار و جست‌وجوگری روبه‌روئید. شجاعیان در مقدمه‌ی کتاب شورش خود (این کتاب بعدها به انقلاب تغییر نام داد. علت این تغییر ایراد مدامی بود که چریک‌های فدایی می‌گرفتند) با فروتنی که خاص اوست، می‌گوید در مباحث اقتصادی خود را ناتوان می‌داند. انتشارات مزدک در اروپا که ناشر بخش مهمی از آثار اوست به جای این که ضعفی از کتاب بگیرد که دارد (حمید مؤمنی هم راجع به اثر انقلاب زیاد گراف نمی‌گوید) به این جمله تکیه کرده و می‌گوید حتماً باید اقتصاد دانست. کتاب انقلاب از نظر بحث‌های فلسفی و سیاسی قوی و از نظر اقتصادی ضعیف است. کاش گردانندگان انتشارات مزدک همان سال‌ها «پرده‌دري» او را یک بار دیگر با دقت می‌خواندند. و تحلیل‌های اقتصادی - طبقاتی و سیاسی او را می‌دیدند. با قاطعیت می‌گویم «پرده‌دري» از برجسته‌ترین تحلیل‌هایی است که انقلاب سفید را نشانه رفته است.

xalvat.com

اگر جریانات مسلحانه‌ی آن سال‌ها چپ را از تفکر و اندیشه به عمل‌گرایی، بانک‌زنی و ترور فلان پلیس تقلیل داده بودند، در عوض در میان خود کسی مثل شجاعیان را داشتند که در ضمن طرف‌داری از اسلحه می‌اندیشید و می‌نوشت. ولی او را هم نتوانستند تحمل کنند. چرا که شجاعیان به‌راستی روشن‌فکر بود. پس تنها ماند.

او همیشه اصرار می‌کرد که بحث‌هایش با فدایی‌ها کتبی و نوشتاری باشد. شاید می‌دانست سال‌ها بعد وقتی به نقد جریانات چپ بنشینند این نوشته‌ها اسنادی هستند که توان و ناتوانی چپ آن‌زمانی را نشان خواهند داد. دشواری استقلال و آزاداندیشی را در مقابل ارتدکسی حاکم به نمایش خواهند گذاشت. و دست آخر تنهایی با عظمت مصطفی شجاعیان را که نتیجه‌ی بزرایی و تیزهوشی او بود خواهند ستود. مصطفی شجاعیان برحقی اندیشه‌هایش را با مطالعه به دست آورده بود و بر آن‌ها پای می‌فشرد و از تنها شدن باکی نداشت.

او نیک آگاه بود که بعدها این‌گونه ره‌پویی‌اش را به جای خواهند آورد. پس مرتباً



۵۴ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

می‌گفت: شفاهی نه، مکتوبش کنیم. و بهترین نوشته‌هایش در همین بحث‌ها به وجود آمد. «انتقاد مارکسیستی را نکشیم»، «شش‌نامه به چریک‌های فدایی خلق»، «پاسخ‌های نسنجیده به قدم‌های سنجیده» و مناظره‌اش با حمید مؤمنی درباره‌ی روشن‌فکری از این جمله‌اند.

xalvat.com

برخلاف کل اپوزیسیون آن‌زمانی که بر وحدت در مقابل رژیم تکیه می‌کرد و درست تکیه می‌کرد و بر سرپوش گذاشتن بر اختلاف‌ها مصر بود و بیهوده مصر بود و اشتباه می‌کرد؛ شاعیان موارد اختلاف را برمی‌شمرد و باز می‌کرد. و در همین بازکردن‌ها و تجزیه و تحلیل‌ها بود که به خلاقیت فکری دست می‌یافت و به ارتدکسی حاکم بر چپ ایرانی تن نمی‌داد. او بر تضادها سرپوش نمی‌گذاشت، بلکه آن‌ها را باز می‌کرد و به بحث می‌گذاشت. شاید «بهروز راد» این را از او آموخته بود که در بحث‌هایش در زندان با بیژن جزنی و فدایی‌ها می‌گفت تضادها را عریان کنیم و تحت پوشش وحدت آن‌ها را پنهان نکنیم و فدایی‌ها به تمسخر این صحبت‌ها را رادیسیم نام‌گذاری کرده بودند.

شاعیان یگانه‌ی متفکر و تنها بود. چرا تنها؟

او به خرد انتقادی مسلح بود و همه را به انتقاد می‌گرفت. انتقاد دوست و دشمن نمی‌شناخت. او می‌گفت باید نقد کرد، شک کرد، نفی کرد تا به اثبات رسید. و این بسیاری را خوش نمی‌آمد. چریک‌های فدایی از همان ابتدا، گروه بیژن جزنی - ضیاء ظریفی^۱ و حمید مؤمنی انشعابیون حزب توده را انحرافی می‌دانستند و او نمی‌دانست و می‌نوشت که:

اگر ملکی راست‌رو، ولی دنباله‌رو نبود، دست کم در همین حد که
دنباله‌رو نبود، درفش مخالفت با دنباله‌روی را بلند کرد.

(دست کم انتقاد مارکسیستی را نکشیم)

۱- بیژن جزنی و ضیاء ظریفی از درون سازمان جوانان حزب توده درآمد بودند. پیشینه‌ی متفاوت از شاعیان داشتند. مثلاً ضیاء ظریفی در جزوه‌ی «چه می‌گفتم» نقدهای ریشه‌ی به شوروی را «هاری آنتی سویتسم» (antisovietisme) می‌نامد.



هوشنگ ماهروی: ۵۵

او این جملات را چندروزی قبل از مرگش در انتقاد به چریک‌های فدایی نوشت. او به‌خوبی گرایش فدائیان به شوروی را دریافته بود، پس نرمش آن‌ها به طرف حزب توده را می‌دید و انتقاد می‌کرد.

در جزوه‌ی «دستِ کم انتقادِ مارکسیستی را نکشیم» هشدار می‌دهد که:
 آیا درست نیست که سازمانِ چریک‌های فدایی خلق نیز با مزاجی پذیرا، در همین فضای مرسومِ شورویستی تنفس می‌کند؟ ای کاش چنین نبود و دستِ کم، زین پس چنین نباشد! (همان‌جا)

xlavat.com

او زیان و قلمی تیز داشت چرا که معتقد بود:
 همه‌ی کارزار در همین جاست — انتقاد رفیقانه و دوستانه، اصولی‌تر و واجب‌تر از انتقاد به دشمنانِ خلق است. و هرگونه سهل‌انگاری و چشم‌پوشی و ماست‌مالیِ انتقادِ دوستان و به‌ویژه رفقا، هرچه هست، عملی کمونیستی نیست و هرچه نیست عملی منحط است.
 (دستِ کم انتقادِ مارکسیستی را نکشیم)

سعاعیان «دستِ کم انتقادِ مارکسیستی را نکشیم» را در نقدِ چریک‌های فدایی نوشت، در نیمه‌ی اولِ بهمن ۵۴. و در نیمه‌ی دومِ بهمنِ همان سال جانِ آگاه و رزمنده‌اش را از دست داد.

او در قسمتِ دومِ این نوشته جملاتی از نوشته‌ی فدائیان برمی‌گزیند و به نقد می‌گیرد که خواندنی است، مثلاً این جمله را از صفایی فراهانی رهبرِ جریانِ سیاه‌کل می‌آورد که:

ما قصد داریم که شخصیتِ ملی خود را همراه با تکنولوژی غرب به دست آورده و با قرارگرفتن در صفِ اولِ پیشرفت و ترقی به فرهنگِ

۵۶ ◇ مصطفیٰ شاعیان — یگانہ ہی متفکر تنہا

جهان کمک کنیم. (آنچه یک انقلابی باید بداند، صفایی فراهانی^۱)

آدم فکر می‌کند این جمله از غرب‌زدگی زنده‌یاد آل‌احمد آورده شده است. یا از کسانی که می‌خواهند سنت را نگه دارند و از غرب فقط تکنولوژی‌اش را بگیرند. انگار می‌توان خرید تکنولوژیک را از خرید مدرن جدا کرد. اولی را گرفت و دومی را به دور انداخت. در جمله‌ی دیگر:

در جامعه‌ی کهن، اقلیتِ استثمارکننده و حتا عالی‌ترین مظاهرِ اشرافیتِ فئودالی با اکثریتِ محروم، وحدت فرهنگی داشتند. بدین صورت که اکثریتِ محروم در عین عقب‌ماندگی و کم‌بودهای فرهنگی، در فرهنگِ طبقاتِ عالیِ جامعه اشتراک داشت. محرومان و مرفه‌ان، هر دو، آداب و رسوم و ارزش‌های واحدی را می‌شناختند. غیرت و ناموس برای همه‌ی جامعه مفاهیم مشترکی داشت...» (همان‌جا)

من نمی دانم فدائیان که خود را منادیانِ ایرانِ سوسیالیستی آینده می دانستند چگونه به حافظانِ سنت و گذشته تبدیل شدند. شاید فکر کرده اند سرمایه داری چنان نفرت انگیز است که باید از جامعه ی کهن و مظاهرِ فئودالی دفاع کرد. لازم بود می رفتند کمی مانیفستِ مارکس را ورق می زدند و می دیدند که نظریه پردازِ جهانی سرنگونی سرمایه داری چگونه سخن گفته است. چگونه از سرمایه داری در قبالِ جوامعِ قبلی تعریف و تمجید کرده است. چگونه سرمایه داریِ هر دم متحول را در مقابلِ جامعه ی ایستای فئودالی ستوده است.

اما ببینیم شعاعیان درباره‌ی این پاراگراف فداثیان چه می‌گویند:

مانمی خواهیم در این جا درباره‌ی مفاهیم ناموس و عفت، که به مانند مثال آورده شده است، گفت و گو کنیم و نشان دهیم که همه‌ی این مفاهیم

۱- صفایی فراهانی از گروه بیژن جزنی بود که به فلسطین رفت و بعد از چندی به ایران برگشت و با رفقایش در جنبش مسلحانه‌ی سپاهکل شرکت کرد.



هوشنگ ماهرویان ◇ ۵۲

تلطیف شده و انتزاعی، هیچگاه چیزی جز شاخ و برگ های درخت
تنومند مالکیت خصوصی نبوده است.
(دست کم انتقاد مارکسیستی را نگشیم)

و بالاخره:

غم غربت برای دوره های سپری شده چرا؟ بازگشت به عصر حجر
چرا؟
(همان جا) salvat.com

پس این که گفته اند بخشی از چپ در مبارزات خود در جست و جوی منزلت
گم گشته ی خود بود است راست است؟ منزلتی که در اصلاحات ارضی گم شد و از
دست رفت. مگر این خان ها و زمین داران نبودند که منزلتشان را از دست دادند؟
ادامه ی جمله ی فدایی ها چنین است:

جامعه ی محروم، وارث بالقوه ی فرهنگ ملی است. نداشتن رابطه با
جامعه ی غرب استعماری موجب شد که ارزش ها و آداب و اخلاق ملی
در این جامعه ادامه یافته و ارزش های غرب نتواند به راحتی در آن
رسوخ یابد. جامعه ی محروم علی رغم عقب ماندگی تربیتی و آموزشی
دارای سجایای اجتماعی مثبتی است که انسان دوستی، وطن پرستی و
هم دردی طبقاتی اساس آن است. نمونه ی فرد جامعه ی محروم کارگر و
دهقانی است که پای بند خانواده، شرف و عزت نفس خود است.
(آن چه یک انقلابی باید بداند)

این سه پارگراف که شعاعیان انتخاب کرده نشانه ی شوق به گذشته است.
صحبت هایی نوستالژیک است. سرشار از آنارونیسم است. از یک سو سوسیالیسم
و از یک سو اشرافیت و زمین داری!! آنارونیسم این جملات بر ملاکننده ی
آنارونیسم در وجود سازمانی است که هنوز تکلیف خود را با سنت و مدرنیته تعیین



۵۸ ◇ مصطفی سعاغیان — یگانه‌ی متفکر تنها

نکرده است. و تازه می‌خواست هژمونی مبارزات دموکراتیک مردم را به عهده بگیرد! این جملات می‌گویند فقط تکنولوژی را از غرب به دست آریم و جلوی مدرنیته و عوارض جانبی آن را بگیریم. برای این کار باید جلوی امواج رادیویی و ماهواره‌یی را هم گرفت. جلوی ترجمه‌ی رمان و ورود سینمای غربی را هم گرفت. تماس با جامعه‌ی غرب را محدود کرد. چرا که جامعه‌ی سنتی و فئودالی بهتر از جامعه‌ی مدرن و سرمایه‌داری است. جامعه‌ی سنتی ناموس و عزت و شرف را پاس می‌دارد و جامعه‌ی مدرن همه را بر باد می‌دهد. آیا این‌ها جملاتی از «آنچه خود داشت» احسان نراقی نیست؟ یا از شیخ فضل‌الله نوری برداشته نشده است؟ یا نوشته‌یی از سیدحسین نصر نیست؟ یا از آن سازمانی است با ادعاهای سوسیالیستی؟ این بدون شک سوسیالیسمی چوپانی است. سوسیالیسمی از آن دست که با افسانه‌های دهقانی و ایلپاتی عجین شده است. سوسیالیسمی که می‌خواهد با یاغیانی چون «عبدوی جط» آتشی عدل و داد مسیانستی^۱ برای مردمان به ارمغان آورد. یا هم چون «گل محمد» دولت‌آبادی با ایل و قبیله‌ی خود بر هرچه نابرابری طبقاتی و سرمایه‌داری است بشورد. و یا هم چون «نایب حسین کاشی» آریان‌پور بر هرچه متمدن و مدرن است طغیان کند و، با غارت و چپاول، شرف و ناموس خود را پاس دارد.

این نگاه مسیانستی گفتمان روشن‌فکر ایرانی در یک دوران تاریخی است. نگاهی که از سوشیالیسم ایران باستان حرکت کرده، در کالبد تفکر صفوی آمده و بعدها با روپوشی از سوسیالیسم به روشن‌فکر ایرانی به ارث رسیده است. این نگاه مسیانستی حداکثری هم هست. هر حرکت فرهنگی و اصلاحی را با برچسب کار فرم‌یستی و انجمن‌خیریه‌یی زیر ضرب قرار می‌دهد و فقط به یک نقطه می‌نگرد. به روزی که «هر انسان برای هر انسان برادری است»، «روزی که درها را نمی‌بندند و قفل افسانه‌یی است». شاملو و بسیاری دیگر سراینده‌ی این سوسیالیسم چوپانی و چریکی شده بودند.

salvat.com



هوشنگ ماهرویان ◇ ۵۹

این سوسیالیسم چوپانی نه تنها جانب‌دار جنبش دموکراتیک و مدنی ایران نیست، بلکه دقیقاً ضد مدرن، ضد دموکراتیک و ضد مدنی است. از همان نوعی است که مارکس در مانیفست آن را سوسیالیسم ارتجاعی می‌نامد. با این‌که این گفتمان روشن فکر چپ ایرانی در آن دوران بود و به نظر من واکنش ورود مدرنیته به ایران به شمار می‌آمد، نتوانسته بود شعاعیان را مجذوب خود کند. آخر او پیشینه‌ی متفاوت داشت. از جنبش ملی ایران سر برآورده و اهل تفکر بود. پس این‌ها را می‌دید و می‌نوشت.

برای دل خوش و قوت قلب، نمی‌توان بیهوده به دنبال سیاهی‌لشگر دوید. کسانی که به ظاهر از روی دل‌سوزی، ولی به راستی به علت ناآشنایی به اصول و هراس از اندکی یاران، پیوسته شعار یگانگی و یک‌پارچگی همه‌ی مدعیان دوستی طبقه‌ی کارگر را می‌دهند، راستی را که در خود شایستگی و صلابت تنها ماندن و درست گفتن، تک‌رفتن و درست رفتن را نمی‌بینند. آن‌ها نه به تاریخ با همه‌ی گستردگی و ابعادش، بلکه به برشی از آن می‌نگرند.

(ششمین نامه‌ی سرگشاده به چریک‌های فدایی خلق) xalvat.com

و راستی که شعاعیان شایستگی و صلابت تنها ماندن و درست گفتن، تک‌رفتن و درست رفتن را داشت. او با شش نامه‌ی سرگشاده‌یی که به چریک‌های فدایی نوشت و با قاطعیت نوشت صلابت تنهایی را برای خود برگزید. او روشن فکری کتاب‌خوانده و بسیارخوانده بود. از فردوسی و حافظ و ادبیات کلاسیک تا کسروی را دقیقاً خوانده بود. حمید مؤمنی هم کسروی را خوانده بود ولی روش‌های خواندن آن‌ها متفاوت بود. حمید مؤمنی روش استالینی را برگزید و شعاعیان استقلال و آزاداندیشی را. شعاعیان ترجیح داد ولو تنهای تنها، ولی در کنار حقیقت قرار گیرد.



۶۰ ◇ مصطفی شاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

کاری که به قول او از مرضیه احمدی اسکویی^۱ بر نمی‌آمد.

پس شاعیان یگانه‌ی متفکر تنها بود.

شاعیان با این‌که چپ متفکر، یگانه و تنهای ایران بود مستقل هم بود. مستقل از اردوگاه‌های گوناگون. ولی چیز دیگری هم داشت. شاعیان چپ دموکرات هم بود. چیزی که در کم‌تر جریان چپی یافتنی بود. او در کتاب انقلاب می‌نویسد:

salvat.com

الف - هیچ تئوری یا نگره‌یی، ولو یاوه‌ترین و پنداربا فانه‌ترین آن‌ها، هرگز نمی‌شود که یک‌باره از هرگونه پایه‌ی مادی و از هرگونه عمل و تجربه‌ی عینی و اجتماعی پیراسته باشد، هرچند به یک‌باره هیچ‌گونه حقیقتی در آن برای تفسیر واقعیات عینی و روابط میان واقعیات وجود نداشته باشد.

ب - هر نگره‌یی، هر اندازه هم که با وجدان پاک انقلابی — ولو کمونیستی — برای تغییر واقعیات عینی و ره‌جویی برای آینده انجام پذیرفته باشد، باز هم نمی‌توان چشم‌پسته بدان گروید مگر این‌که در عمل اجتماعی درستی و راستی آن اثبات شود (انقلاب)

شاعیان با این گفته به سخن پُست مدرنیست‌هایی نظیر لیوتار نزدیک می‌شود که در مقابلِ فراروایت‌ها برخاسته‌اند. او با نوشتن این‌که هر تئوری را هرچند یاوه از تجربه‌ی عینی و مادی پیراسته نمی‌داند، خواننده را به یاد روش‌شناسی جدید علمی می‌اندازد. و توماس کوون و لاکاتوش و فایرابند را به یاد می‌آورد. روش‌شناسی که

۱- مرضیه احمدی اسکویی با گروه شاعیان بود. به تقاضای خودش و تمایلِ چریک‌های فدایی خلق شاعیان آن‌ها را به هم پیوند داد. چریک‌های فدایی خلق با همان روش‌های استالینی مرضیه احمدی اسکویی را مجبور به نوشتنِ برائت‌نامه از شاعیان کردند. شاعیان در شش نامه‌ی سرگشاده‌ی خود راجع به این برائت‌نامه توضیح داده است. در همان‌جا است که نوشته است مرضیه احمدی اسکویی توانِ ایستادن و تنها ایستادن را نداشت.



هوشنگ ماهرویان ◇ ۶۱

هیچ تفسیری از جهان را تنها و یکه و مطلق و بازتاب قوانین عینی جهان نمی‌داند. روش‌شناسی که نگاه پلورالیستی به جهان را می‌پذیرد.^۱ این‌که هر تئوری هرچند ضعیف روایتی از جهان است که به قول پل ریکور حق زیستن در جهان را دارد. و این‌که هیچ فراروایتی نمی‌تواند حق زیستن آن را بگیرد. اصلاً دروان ما عصر به پایان رسیدن فراروایت‌هاست. ولی در عصری که سعاعیان می‌زیست، می‌نوشت و مبارزه می‌کرد چنین نبود. با این‌همه از نگاه ایستمولوژیک سعاعیان می‌توان نگاه دموکراتیک و پلورالیستی سیاسی را نتیجه گرفت. و شاید نتوان با دلباختگی‌اش به اسلحه تفکر او را به چنین مسیری از تأویل انداخت.

salvat.com

سعاعیان با تمامی این حرف‌ها ضد اقتدار و اتوریته بود. اتوریته‌ها را با نقد به زیر می‌کشید. هر اتوریته‌یی را. ولی خود شیفته و دل‌داده‌ی یک اتوریته بود. واله و شیدایی‌اش بود. تمامی نوشته‌هایش گویای این شیفتگی‌اند. سلاح. او عاشقانه و سرخوشانه از سلاح سخن می‌گفت و می‌نوشت. تاریخ را هم بر مبنای همین سلاح قضاوت می‌کرد. و بر سر این شیدایی‌اش با کسی کوتاه نمی‌آمد. با این همه اصولش را بر سر سازش با حاملان سلاح نگذاشت. او سلاح را وسیله‌ی به کرسی نشاندن دانایی می‌دانست و از همین رو بود که با رژی دبره و مسعود احمدزاده درافتاده بود. او اسیر عمل‌زدگی آن‌ها نشده بود. روشن‌فکری نظریه‌پرداز بود. اما تنها بود. آخر با اتوریته‌های روشن‌فکری زمانه‌اش به جدال برخاسته بود. در برابر کسانی که خود حاملان و مبلغان سلاح بودند کوتاه نمی‌آمد. اهل باندبازی نبود. بر سر تفکرش

۱- سعاعیان می‌نویسد «به تجربه ثابت شده است که هر اندیشه‌یی، به محض آن‌که در ساختمان واژه‌ها بازگو شود، قابلیت تفسیری از منهای بی‌نهایت تا به علاوه‌ی بی‌نهایت پیدا می‌کند. سعاعیان به راحتی با این جمله نگاه هرمنوتیکی خود را نشان می‌دهد و لذا از آوردن جملات مارکس و انگلس و غیره تا آن‌جا که مقدور باشد می‌پرهیزد. در صورتی که چندین دهه بعد از این سخن او، حتا هنوز که هنوز است چپ جهانی برای قدرت بخشی به سخن خود جمله‌یی از مارکس می‌آورد. نگاه هرمنوتیکی سعاعیان ضد جزم‌گرایی، ضد خشک‌اندیشی و دموکراتیک و پویا است. آن‌چنان که دهه‌ها از زمان خود پیش‌تر است. نگاه هرمنوتیکی سعاعیان به نوعی به رسمیت شناختن تنوع و تکرار برداشت‌ها است و در ضمن ضدارتوکس است. ارتوکسی که در آن زمان نه تنها بر چپ ایرانی، بلکه بر چپ جهانی حاکم بود.



۶۲ ◇ مصطفی شجاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

می‌ایستاد. با شش نامه‌ی سرگشاده‌اش در مقابل حمید اشرف، فریدون جعفری^۱ و حمید مؤمنی ایستاد. من مطمئن‌ام اگر مصطفی زنده می‌ماند همان‌طور که همه چیز را نقد کرد، این‌گونه شیفته‌ی اسلحه نمی‌ماند و سلاح را هم به نقد می‌گرفت. من این را می‌دانم، آخر او دلباخته‌ی فرهنگ و دانایی هم بود. آن هم برای همه نه فقط برای پیش‌آهنگ و پیش‌تاز و غیره... و می‌دانیم که فرهنگ و دانایی مثل انقلاب‌های سیاسی یک‌شبه به دست نمی‌آیند. حرکتی بطئی و کند دارند. ولی در عوض کارسازتر از تحولات سیاسی و نظامی‌اند. و این را مصطفی هم به استناد نوشته‌هایش خوب می‌دانست.

xaivat.com

شاید من اشتباه می‌کنم و تفسیری بیهوده از شجاعیان دارم. آخر شجاعیان بعد از مطالعات جنگل یک بار دیگر لنین را برای دفاع از مبارزات مسلحانه زیر سؤال بُرد.

شجاعیان با پژوهش جریان جنگل ضدلنینیست شد. و در کتابی که سال ۴۷ به تمام رساند این موضوع را اعلام کرد. با شروع جریانات مسلحانه بار دیگر به لنین پرداخت. این بار با شم تیزی که داشت تعارض لنینیسم با گروه‌های مسلح را حس کرده بود. پس انقلاب اکتبر را به نقد گرفت، آن را خیزشی خواند و آن را ما بین انقلاب و کودتا دانست.

پس دو کتاب شجاعیان «نگاهی به روابط شوروی و نهضت انقلابی جنگل» و «انقلاب» نشان دهنده‌ی تفکر ضدلنین شجاعیان هستند. اما هریک به گونه‌ی، اولی در جهت دفاع از میرزا و نهضت‌های انقلابی جهانی و دومی در جهت شکل انقلاب و دفاع از سلاح.

شجاعیان اهل نظر بود. هم چون فدائیان نمی‌توانست هم لنینیست باشد و هم طرف‌دار سلاح. پس لنین را زیر سؤال بُرد و از آن گسست. و بعد از رهایی بود که توانست در هوایی آزاد نفس بکشد و به جنبه‌های دیگر تفکر لنینی پردازد.

۱- علی اکبر جعفری را دوستانش در دانشکده‌ی اقتصاد دانشگاه تهران «فری» یا «فریدون» می‌نامیدند. ولی نام شناسنامه‌ی‌اش علی اکبر بود.



هوشنگ ماهرویان ◇ ۶۳

با این همه شعاعیان جزو آن دسته از روشن فکرانی ست که می خواستند بهشت را از آسمان ها به زمین آورند. که می خواستند ناکجا آباد خود را بسازند. در این راه سلاحشان و نه مردم به آن ها مشروعیت می بخشید. و نیک می دانیم روشن فکرانی که به دنبال ناکجا آباد بودند، که می خواستند سقف فلک را بشکافند و طرح نوی خود را دراندازند، زمین را جهنم آدمی کردند.

xalvat.com

مصطفی بر سر ناکجا آباد خود با هیچ کس ساخت و پاخت نکرد. او به راستی روشن فکری رومانتیک و آرمانی بود. به هیچ اردوگاهی تکیه نداد و اردوگاهی نیاندیشید. این کار شایسته ی او نبود. ذهن پیچیده تر از فکر اردوگاهی داشتن زبنده ی او بود. اگر به سلاح می اندیشید در چنین فضایی قرار داشت. او اصولی برای رفتار و کردار سیاسی خود داشت که به آن ارج می نهاد و ارجمند هم بود. مصطفی از ملکی آموخته بود که چگونه می توان در درون اپوزیسیون در اقلیت بود، در مقابل اکثریت بود و بر تفکرات سیاسی خود شرافت مندانه ایستاد. او در فضای مبارزی مسلحانه قرار داشت با این همه چون به تفکری غنی دست یافته بود، پیشرفته ترین بخش آن بود. صحبت های عامیانه یی هم چون عمر چریک دو ماه است و وقت کتاب خواندن ندارد و اینک زمانه ی تئوری به سر رسیده و وقت عمل رسیده است، شایسته ی او نبود. او بخش بزرگی از سوسیالیسم را عمومی و همگانی کردن دانایی و فرهیختگی می دانست. برای انقلاب ایران نیروی اصلی و اساسی را خود مردم ایران می دید و لاغیر. اصول سیاسی و رفتاری برای خود داشت که او را مهربانانه قابل احترام می کرد.

مصطفی سعاعیان اما خیلی چیزها را از چپ ها یاد نگرفته بود. یاد نگرفته بود چگونه مخالفان سیاسی اش را با «یک پارچه مشّت و بهتان و سرنیزه و هوچی گری» از میان بردارد. یاد نگرفته بود به مخالفان برچسب های گوناگون بزنند. باندبازی بلد نبود. یاد نگرفته بود که چگونه و با چه روشی هایی حرف خود را به کرسی نشانند. و همه ی این ها بود که او را سرخوشانه دوست داشتنی می کرد. او به جو فکری زمانه اش تسلیم نشد، در مقابل آن ایستاد. با شجاعت هم ایستاد. او تنها بود چرا که



۶۴ ◇ مصطفی شعاعیان — یگانه‌ی متفکر تنها

اصولی بود. و بر سرِ اصولش با کسی ساخت و پاخت نمی‌کرد. با صلابت
درست رفتن تنها بود، تنهای تنها.

مورو بی خونه مونی خونه مون بی

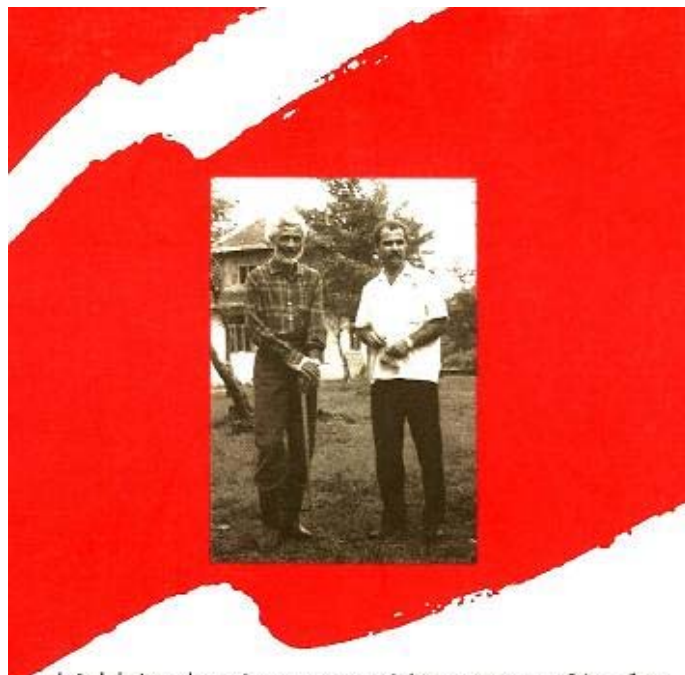
مورو بی هم زیونی هم زیون بی

مو آن تک دانه نورفته در خاک

نشون بی نشونی هام نشون بی

۱۳۵۴/۱/۳

xalvat.com



زندگی و بار آمدن در پهنه‌ی سرشار از زبونی و توسری خوری‌های بی‌شمار استبداد
بی‌پیر! پریدن زبان به کم‌ترین بهانه! کوبیدن مغز حتا برای شادی و تفریح! خفه کردن
هرگونه اعتراضی برای «امنیت»! به‌گور سپردن هر اندیشه‌ی نوینی بدین منطق
آزارمنشانه که «تو را چه به این غلطاء!» سخن کوتاه: فرمان روایی دیرپای خودکامگی
پلیدانه‌ی شاهنشاهی ارتجاع — استعمار پر جامعه، باعث شده است که حتا پیکارگران
با این پدیده‌ی تنگین و تباہی‌بار، خود نیز به آلودگی‌های آن آلوده باشند. کما این که
حتا پسا از آن‌ها که می‌خواهند با این خودکامگی سیاه تباہی‌آفرین نیز نبرد کنند، خود
در عین حال با همان شیوه‌ها، با اندیشه‌ها و اعتراض‌های نوین، با اندیشه‌ها و
اعتراض‌هایی که دل‌پسندشان نیست، روبه‌رو می‌شوند و می‌کوشند تا به شیوه‌های
گوناگونی که سراپا پیراسته از هرگونه منطق و دلیل است و در عوض یک پارچه مشت
و بهتان و سرنیزه و هوچی‌گری است، آن‌ها را به‌گور سپارند.

مصطفی شعاعیان (انتلاب - ۱۳۵۲)

ISBN 964-8223-07-6



9 789648 223071

xalvat.com

